در میان شاخ پنهان بود که مدة حمل ست در هوا از زمستان بیرون آمد و انرا
همچو مریم در کنار خود می‌پرورد و حاصل بیت آنست که از آن روز باز که آفتاب در
برج دلو بود تا انگاه که در برج میزان رفت بمدة نه ماه درخت انگور بی بار بود
و چون آفتاب در برج میزان آمد درخت انگور از مد باد صبا باردار شد ای یار
انگور نمودار شد گوئی درخت انگور مریم ست و باد صبا دم جبرئیل و چنانکه مریم
از دم جبرئیل حامل شده بود و اینجا وزیدن باد لاجرم مراد ست که بعد او درخت
انگور بارور می‌شود و درخت انگور از وزیدن باد باردار شد و مدة نه ماه حامله ماند
اکنون عیسی نه ماهه در کنار دارد ای بار انگور که بعیسی مانند از نفخه روح در شکم موجود شده بود
همچنین درخت انگور از نفخه باد باردار شده ست و چنانکه معجزه عیسی احیاء موتی ست
همچو شرابی که از انگور ساخته اند معجزه احیاء اموات دارد یعنی زندگانی بخشش
معاشران ست ــــه عیسی خود را کند تا بشش ماه دانگی : مریم عور را کند برگ درخت
معجزه‌ای : عیسی خود کنایه از بار انگور ست و معجر سر پوشش و دامنی زنان را
گویند و بدانکه رنگ و بوی و مزه انگور و میوه‌ها و دیگر از اثر تابش ماهتاب ست
دانگی میکند از تابش ماه بار انگور رنگ و بوی و مزه می‌گیرد و هم ازین جهت ماه را صباغ
فلک گفته اند و درخت انگور که نو برآمده اند بمنزله مقنع و دامنی شد از پوشش

درخت انگور از برگها شده ست ـه خم جوهری کوفتهٔ صرع دهانش و کرده کف
خط معزمان شده برگ رز از مزعفری ✿ پری کوفته آنکه او را آسیب پری رسیده باشد
صرع ست دیو و پری و علتی ست که اهل هند آنرا اتوار خوانند و صاحب صرع را
کف در دهن آید و بیهوش شده بیفتد معزم عزیمت نویس و عزیمت خوان
و معزمان جمع پارسی ست خط معزمان تعویذ و عزیمت که معزمان برای دفع
دیو و پری و برای دفع باد صرع بر زعفران و مشک نویسند و انگور مزعفر زعفران
یعنی زرد و معنی بیت آنست که خم شراب انگوری همچو شخصی که پری گرفته و کف در
دهن آورده ست و برگهای انگور که زرد شده اند و گرداگرد خم افتاده اند گویی تعویذ
های اند که معزمان برای دفع صرع خم بر زعفران نوشته اند ـه سار بر شاخسار بر زرنگی
چار پاره زن ✿ خنده زنان چو رنگیان ابر زروی اغبری ✿ سار سار که
شاخسار کشن و انبوه با یکدیگر آمیخته باشند چار پاره آن چار قطعه چوبک را گویند که یکدیگر
دو کان بهر دست زنند و از آن آوازی موزون خیزد و آن را رنگیان و
سرود و نوا زنند اغبر خاکستر رنگ و معنی بیت آنست که سار که بر شاخسار کشن
آواز میکند گویی رنگی چهارپاره زننده ست بر آواز سرود و برقی که از ابر خاکستر
گون میجهد گویی خندهٔ رنگیان ست و رنگیان همیشه خوش باشند ـه

در بید بن نگر لشکر موصوف زده ° گرد لوار سام بین موکب جام لشکری

بر اندام و سینه و از بید بن شاخ بید مرادست و سام و جام هر دو پسران نوح
بودند و لوا علم را گویند و لوار سام سرخ بود و لاله سرخ آب چنانکه روم و ترکستان
نوح مر سام را برده بود و جام را ولایه سیاهان چنانکه حبش و هند داده بود و مورچگان
سیاه را ازان جهته موکب جام گفته است و موکب لشکر را گویند و لوار سام مفعول
ست و موکب جام فاعل و معنی بیت آنست که مورچگان سیاه و تنه بید سرخ چنان
می نماید که گویی موکب جام گرد لاله اند و لشکر او شده اند   امر تو نطفه افکند بهر سه
نوع تا کند   هفت محیط و انگهی چار بسیط مادری   نطفه آب منی را گویند و اینجا
از نطفه اصل و ماده هر نوع مرادست و این استعاره تخییلی ست و سه نوع
عبارة از کانی و نباتی و حیوانی که هر چه درین جهان موجود می شود ازین سه نوع پدید
می آید هفت محیط کنایه از هفت آسمانست که اباء علوی اند و از چهار بسیط
چهار طبایع مرادست که امهات سفلی اند و این بیت در مدح اخستان شاه ست
و معنی بیت آنست که ای ممدوح امر تو در رحم طبایع نطفه ای ماده هیولانی
می افکند از بهر انکه سه نوع ای انچه کانی و نباتی و حیوانی ست در رحم طبایع
که امهات سفلی اند موجود می شود یعنی جوهر و اجساد در کانها و درختان و نباتات

وکشت و زرع و تکلنیه و انسان و حیوان و از اجرام اناث موجود می شوند و هفت
داکی و چهار طبع مادری هر سه نوع کنند یعنی شان پرورند و بسیله بیت آنست که ای
ممدوح هر چه ارکانی و نباتی و حیوانی از چهار طبایع تا بغیر در جهان پدید آید از امر نافذ
تو موجود شود و این اشارة بر کن فیکون ست ـ کشتن حاسد درد حسد نه بس بود
کو بخلاف حشمت دارد امید بهتری : روی بهی کجا بود مر زحیر را که خود :
وقت سقوط قوتش صبر خورد سقطری : بهی بهتری زحیر اسهاله که دکنا که سقوط
افتادن صبر داروی تلخ ست که از شیرهٔ انکوار می سازند و اهل هند آنرا ایلیا بول
و آن گرم و مسهل ست و یای نسبته و این هر دو بیت مسهلک اند و دوم بیت نظیر بیت
اول ست و لفظ نه که در مصراع اول ست استفهام بمعنی تقریر و اقرار ست
و معنی بیت آنست که ای ممدوح بر کشتن حاسد همین درد حسد که در وست بسنده
نیست که او در طلب مخالفت تو بهتری را امید دارد یعنی برای کشتن
حاسد تو همین درد حسد بسنده ست و این گمان حاسد فاسد ست که از جستن
مخالفت تو امید بهتری میدارد زیرا که مروی اسهاله را که وقت رفتن قوة و
هنگام ضعیف شدن اندام ست باید به شدن صبر سقطری خورد از روی صحة
نه بیند و به نشود بلکه اسهال زیاده گردد و بدان سبب او هلاک شود چنانکه

چنانکه درین باب شیخ سعدی شیرازی می فرماید بیت توانم آنکه نیازارم اندرون
کسی حسود را چکنم کوز خود برنج درست در همه سله فلک پیلور زمانه را
نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری سله خشکی که میان دو شاخ لب آب بود
و آنجا بیشتری گیاه دارو روید و آویزند و طبله عطار که درو دارو نگاهدارند پیلور دارو
فروش مدبری بدبختی و سله فلک و پیلور زمانه و داروی درد هم استعاره است و
اضافه بیانیه است و معنی این بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو جانی بدبخت و بی دولت
است که زمانه که طبیبی حاذق است برای دفع درد مدبری او در همه صحرای فلک در
آویزند فلک دارو نمی یابد یعنی خصم تو آنچنان بخت ندارد که داروی دافع مدبری
او در آسمان یافته شود ای مدبری او رفتنی نیست خنجر کنند تا ستم با کید وی
مغز او می دهدش مزوری تا دهد از مزوری کند نانبره ایست با کول که در سیر
و پیاز کارند و برگ او سبز بود که اندکی بسیاهی زند و خنجر و تیغ را بدو تشبیه
دهند مزور آتش برنج و گوشت که در واند کی ناردان نرشش اندازند و بیمار را
خورانند و اهل هند آنرا بچه گویند چنانکه ظهیر فاریابی گوید وقتست اگر
لب تو بعهد مزوری بیمار عشق را شکر و ناردان دهد و از لفظ مزوری که قافیه
بیت است دروغ مراد است و از کدو مغز کاسه سر خصم مراد است و ضمیر شین بخصم

عایدست که در بیت بالا مسطورست و معنی آنست که ای ممدوح خنجر تو که بشکل برگ
کندناست هم کاسه سر خصم که یکدوی خشک می ماند خصم را آتش مرو رمید هد تا از بیماری
خلاص یابد و بسیله بیت آنست که ای ممدوح خنجر تو که بشکل و لون ببرگ گندنا می ماند
در خصم تو چنان زخم زند که بدان زخم هلاک می شود و از دروغ زنی خلاص یابد
قایم پنجم آسمان منتقم ششم زمین اخضر و فعل عبقری آتش و لون عبقری
قایم ایستاده و باصطلاح شاطران شطرنج باز چیره دست و غالب و سرآمد را هم
گویند چنانکه خواجه نظامی راست با آوار گی در خراسان گریخت وزان
قایم ری بقایم بریخت دیگر امام خاقانی در جای دیگر گفته است بر رقعه
نظم دری قایم منم در شاعری با من بقایم عنصر وقت مجاز انگیخته و قایم
و قایم پنجم آسمان از آن گفته است که مریخ که ترک فلک است بر پنجم فلک است
و منتقم کینه کش را گویند و ششم زمین اقلیم ششم است و آن زمین چین و کاشغر است
لون رنگ عبقری و بهار سبز و عقرب کژدم را گویند و آن نام برجی است
از دوازده بروج فلک و آن خانه مریخ است و عبقری و عقرب مغلوب تعصبی است
و این بیت نیز در وصف تیغ ممدوح است و معنی بیت آنست که
ای ممدوح تیغ تو در صف کارزار بر پنجم فلک بر مریخ که ترک فلک غالب

غالب و چیره است و مریخ را هزیمت دهد و از اهل اقلیم ششم انتقام کند و
تا زنده ملک چین و کاشغر است و آن تیغ آتشی است سوزنده که زنگ و بیار
سبز دارد و این عجب است   تخت حساب شد عدو گرده ز خاک تاج سر
چهره چو تاج خسروان دیده چو بخت جوهری   تخت حساب تخته خاک را گویند و
آن تخته چوبین باشد که محاسبان بران خاک پر کنند و ارقام حساب کشند و
تخت جوهر تخته کبود باشد که جوهریان در بازار بران مروارید و جواهر بدارند
و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو از غایت مذلت و خواری همچو تخته خاک بر
سر خود خاک را فکنده است و آن خاک را تاج سر خود ساخته است و چهره او
از تخم و اندوه خواری مانند تاج زر پادشاهان زرد شده است و دیدهای
او از بیماری مانند تخته جوهریان کبود رنگ شده است و رمز آنست که
آدمی بیمار گردد و قریب موت رسد روی زرد گردد و دیده سیاه و کبود
شود یعنی دشمن تو قریب موت رسیده است   نعل ستور تو شد حلقه
فرج استر است   تاج سر سه ملک خاتم دست سنجری   بدانکه حلقه زر یا نقره
در فرج استر سوراخ کرده وصل کنند بنوعی که با وی جماع کرده نتواند و استر حامله
نگردد و خاتم بفتح تا انگشتری را گویند و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت

آنست که ای ممدوح نعل اسپ تو تاج ملکشاه سزد و حلقه فرج استر تو انگشتری
دست سنجر سزد یعنی نعل اسپ تو از غایت علو مرتبه لایق آنست که ملکشاه که پدر
سنجر بود بعزت تمام آن را تاج سر خود کند و حلقه فرج استر از غایت درجه سزاوار
ست که سلطان سنجر ابن ملکشاه آن را بجای انگشتری در انگشت خود پوشد
برای تفاخر و بزرگی خود این غایت ست   تا بصفت بود فلک صورت دیر
عیسوی محور و خط استوا شکل صلیب قیصری   باد خطاب عیسوی با سگ کهتر درت
چون کافر و دیر اعظمی فخر صلیب اکبری   دیر جای پرستش ترسایان دیر عیسوی
نام دیری ست که ترسایان آنرا بعیسی علیه السلام منسوب می کردند و عوام الناس
آن را دیر عیسی میگفتند محور نام خطی ست بر فلک که از جنوب تا شمال رفته ست
خط استوا خطی ست از مشرق تا مغرب رفته ست صلیب شکل چهار گوشه
که از زر یا نقره که ترسایان در زنار بندند و وقت حاجت آنرا پرستند قیصر نام پادشاه
روم و او کافر بود پیوسته صلیب با خود میداشت و اصل شکل صلیب در
قصر او نگاشته بود افسر تاج دیر اعظم کنایه از نهم فلک ست فخر نازد و مباهات
صلیب اکبر تقاطع خط استوا و خط محور که از آن بر فلک صلیب ظاهر می شود
وبدانکه در هر دو بیت در حق ممدوح دعا و تأییدات و معنی هر دو بیت آنست

آنست که ای ممدوح ما انکاه که فلک بصورة دیر عیسی مدور باشد وتقاطع محور وخط
استوا بشکل صلیب مصر قیصر روم مانند سک درکاه ترا مهتر عیسی علیه السلام از
چهارم آسمان چنین خطاب کننده باد که ای سک تو تاج سر نهم فلک هستی و صلیب
اگر بتو ناز و فخر میکند ومقصود بیت آنست که سک درکاه کسی را که اینچنین مرتبه باشد
توان دانست که صاحب سک را چه مقدار عظمة وحشمت بود ودرین غایة رعایة
دعا و مبالغه ست در مدح سلطان غیاث الدین محمد بن محمود مرغ شدانه سماع
رقص کنان صبحدم بلبله وار مرغ وار وقت سماعت هم بلبله کوزه با نول دار که
چون شراب از و در پیاله کنند آواز از و بر آید چنانکه خواجه نظامی راست شعر
بلبله بلبل انجمن چو کبک دری قهقهه در دهن سماع سرود گفتن و شنیدن و معنی بیت
آنست که ای ساقی صبح دمید و خروس در رقص و سماع شد یعنی از خوشی پر کوفتن
و بانگ میکند تو برخیز و از بلبله شراب در پیاله بریز تا بلبله آواز کند زیرا که وقت
که بلبله نیز همچو خروس در سماع آید و آواز کند و مقصود آنست که صبح دمید شراب ده تا بخورم
بر لب آب وثنا دعکس شب آهنگ نام مطرب مجلس السان زیر ده آهنگ نم هر به بر
دل رسان تحفه سوی لب فرست قول سبک وی راست رطل گران انگشت خم
عکس می تو شباهنگ ستاره سحری که جانب مشرق بتابد بام بامداد آهنگ آواز

نواخت سرود بم تار رباب که در پس زیر بود رطل پیمانه شراب قول سبک عبارة
از سرود لطیف روی راست عبارة از خندان روی و بی تکلف ست و از مطرب
مجلس مطرب شاهد خوبروی مرادست که معشوق مجلس باشند و هر دو بیت با یکدیگر
منسلک و مربوط اند و معنی بیت آنست که ای مطرب مجلس صبح دمید و پرتو شعاع
ستاره سحری بر لب پیاله افتاد تو بپرده سرود آواز ساز رباب بساز و سرود لطیف بر طریق
هدیه بر دل اهل مجلس بفرست ای آواز سرود لطیف که قوة روح ست بدل اهل مجلس
رسان تا شاد شوند و نخته شراب سوی اهل مجلس بفرست یعنی ای مطرب ساقی اهل
مجلس مرا شراب بنوشان اما بدین صورة که قول سبک ای سرود لطیف بساز
و روی راست با اهل مجلس داری و از کسی روی گردانی و پیمانه شراب پر کرده بدست
و وقت پیاله دادن پشت را بتواضع خم کنی و حاصل بیت آنست که ای مطرب
صبح دمید برخیز و رباب بنواز و سرود کن و اهل مجلس را پیاله بزرگ پشت خم کرده
شراب بده و روی اهل مجلس راست دار و سرود لطیف بگو تا از شراب و سرود
مستی حاصل گردد ـ گوهر می آتشست و در خلیلش بخوان :: مرغ صراحی گلست
با دم مسیحا بدم :: گوهر اصل هر چیزی می شراب انگوری در و گل سرخ خلیل مهتر ابراهیم
علیه السلام و در خلیل کنایه از آن کلهاست که چون نمرود مهتر ابراهیم علیه السلام را

علیه السلام را در آتش انداخت جایی که مهتر ابراهیم علیه السلام افتاد تمام آتش گلستان
گشت و گلها شکفته پیدا شدند و از باد مسیحا دم عیسی علیه السلام مرادست که
بدان مرده زنده می شد و معنی بیت ای ساقی شراب انگوری باعتبار گرمی و
سرخی و تیزی آتشی ست تو از گل خلیل بخوان نه آتش زیرا که سوزنده نیست
یعنی سرخ را از گلها سرخ بخوان که مهتر ابراهیم علیه السلام در آتش نمرود نمودار شده
بودند و صراحی گلین که بصورة مرغ ست مجرد گلی ست در و باد مسیح بدم تا زنده
گردد چنانکه مهتر عیسی علیه السلام باذن الله تعالی مرغی از گل بر صورة شکل ساخت
و در وی دمی زد در حال زنده شد و پرنده گشت کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم
من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و مقصود
بیت آنست که ای ساقی شراب سرخ که بر صفت آتش چون بدست تو میسر
گل می شود و در آن وقت آن را گل ابراهیم بخوان و صراحی گلین که بصورة مرغ است
دمی بزن تا زنده گردد زیرا که تو هر دو معجزه داری و آتش و باد الفاظ متناسب اند
بیت تو بر خرج کن چست بکر جام می · حامله زاب خنک آتش تر در شکم · نو بزنی
نو خاسته که پستان او بر آمده باشد و نخست بار حامله شده باشد و چیزی که بعضه
نو باده و نیز آب خنک کنایة از پیاله بلورین ست آتش تر عبارة شراب سرخ

انگوریست و مصرع ثانی بسیار نو برست و معنی این بیت که ای ساقی زنی نو خیز از تاک
خشک ای از بطو رصاف که حامله باشد و آتش تر ای شراب سرخ در شکم دارد
از چرخ کهن بجز پیاله شراب چیست که ما را دوست داریم و اینجا چیست بمعنی نیست
یعنی بدین صفات زنی نو بر از چرخ کهن بجز پیاله شراب نیست و با نرسید ست
بس باید که او را در کشیم از و نصیب و حظ گیریم و شراب بخوریم و بدانکه این عجبست
که زنی حامله از آب خشک باشد و آتش تر در شکم او بود و این عجبست که آب خشک باشد
و آتش تر و این همه استعاره ست و نو و کهن و حامله و شکم و آب و آتش و خشک و تر
رعایة الفاظ متناسب اند و این غایة استادی ست — جام صدف زده چنانکه
گوهر می زیر بحر. تا ماهیچه زر کند بر تن ماهی درم — جام صدف پیاله که از صدف بود
بحر دریا ماهیچه سورة و جامه که بود شکل ماه که از زر و نقره سازند و آنرا از بود
بکار بندند درم مهری از نقره ست که عرب آنرا درهم خوانند و معنی بیت آنست
که ای ساقی پیاله صدف مان چنان شراب سرخ و روشن بر ده کرد بده
که از عکس تابش آن شراب و میان قعر دریا پوستهای ماهیان که بدرم نقره
می مانند بشکل ماهیچه زر سرخ و درفشنده نمایند یعنی سپید پوستهای ماهیان از عکس او
بسرخی بدل گردد — گره چه خرد درست بر خط می دارد تا بخط بغداد و وده دجله صفت

صفت جام جم • در خط شدن عبارة از اندیشمند و بیهوش شدن و رنجید نسبت
و سر بر خط داشتن عبارة از اطاعة و فرمان برداری کردن ست و خط بغداد
جام جم پیاله بزرگ جمشید شاه داشت و در وی حکما احکام نجوم نوشته بودند و
هر گاه که جمشید آن پیاله را بر دست گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم
کردی و آنرا جام جهان نمای نیز گفتندی و پیاله و شراب وضع کرده جمشید و کیخسرو ست
و نیز جام جهان نمای ساخته بود و معنی بیت آنست که ای ساقی اگر چه از جهة
غالب آمدن و بیهوشی آوردن شراب عقل تو اندیشمند و متفکر شده ست و رنجیده
ست و لیکن با وجود آن اطاعة بشراب بکن و جام جمشید بشراب سرخ مانند و حله
بغداد تا خط بغداد لبالب و مالامال کرده مرا و اهل مجلس را بده تا بنوشیم

ای لب زلفین تو مهره و افعی بهم • افعی تو دام و دیو مهره تو مهر جم • از ین

مهر نام مهر مراد وست و آن دافع زهر ماست و افعی مار بزرگ را گویند و مهره در قفای
او بود و وهم مختصر با هم ست یعنی یکجا کرده و از مهره جم انگشتری مهتر سلیمان علیه السلام
مراد ست و جم مهتر سلیمان را و جمشید شاه را گویند و این بیت لف و نشر ست و مناوی
محذوف ست و معنی بیت آنست که ای معشوق لب تو مانند مهره مار ست ای
نوش بخشنده و حیوة بخش ست و زلف تو مانند مار گزنده ست یعنی دور زلف تو

که آویخته و نزدیک لب تو رسیده اند گوئی مار و مهره مار یکجا شده اند وافعی
توای زلف تو دام دیوست یعنی زلف تو زنجیرست که در دیوان گرفتار و
مقید شده اند و مهره تو یعنی لب تو لعل انگشتری مهتر سلیمان علیه السلام است
که بواسطهٔ آن دیوان مسخر و مامور شدند و بدانکه زلف معشوق را دام دیو ازان
گفته است که میان مار و دیو علاقه تمام است از انکه چون کسی را مار میگزد در خواب و دیو
دیو حاضر میگردد و زبان مار سخن میکند و نیز چون موت دیو می شود بر صورت مار
می شود بعده بمیرد و دیدن طریق معنی مصراع دوم چنین باشد که زلف تو که مار افعی
می ماند دیوست دام نهاده است مانند سلیمان علیه السلام و با او دیوی
متعلق است و لب تو را بمهره مار می نماید نگینه انگشترین مهتر سلیمان علیه السلام
و میانه نوشش و سایه مملکت و مهر دو وجه معنی بیت آنست در میگردد

در ختنی روی تو حجله زنگ عروس * در یمن چرخ تو چهره هندو صنم ختن
نام شهریست در ملک تاتار للخلق ابن آدم سپید رنگ و حجله حجره که بار حجله
دلعون عروس بجا مهار سرخ بیارایند و در عروس را جلوه دهند و یمن نیز و
انبیا زخاره سرخ مراد است و زلف نیز با آن زنگی عروس کنایه از فال آن
بر چرخ مهره نیشه که سپید و سیاه است و با دیده آدمی مشابهت تمام دارد و شعرا

وشعرا هر جا که چشم مردمی دارند چنانکه از نرگس چشم مردمی دارند و درین
بیت نیز از ین لفظ چشم معشوق مرادست وصنم بت را گویند وهندی کنایه
از مردمک دیده ست ومعنی بیت آنست که ای معشوق بر روی سپید رنگ
رخسار تو سرخ باد و زلف تو جلوه گاه خال سیاه ست و دو چشم تو که بمهره مینی
مینماید حجره هندی صنم ای مقام مردمک چشم ست آوید انکه مردمک دیده را نسبة
سیاهی هندی صنم گفته ست ومینی وختنی وحجله وعروس وهند وزنگ الفاظ
متناسب اند و درین بیت بیشتر استعاره ست بیت مریم آبستن ست
لعل تو از بوسه باش تا بخدایی شود عیسی تو متهم آبستن بار دار لعل
لب سرخ متهم تهمت زده ولفظ مریم و عیسی مستعارست واز مریم لب معشوق
مرادست واز عیسی بوسه مرادست که معشوق مر عاشق را دهد واین
بیت حامل موقوف ست ومعنی بیت آنست که ای معشوق گویی
لب لعل تو مریم بکرست که از بوسه باردارست و بوسه بمنزله عیسی علیه السلام
در شکم اوست چند گاه صبر کن تا آن عیسی زاده شود و بخدایی متهم
گردد یعنی بوسه از لب صادر شود و عاشق مرده را زنده کند و بسبب احیای
اموات بخدایی متهم شود ای خلق او را خدای گویند چنانکه مهتر عیسی علیه السلام

بسبب معجزهٔ احیاء اموات ترسایان خدای و پسر خدا می گفتند تا فرمان آمد که یا

عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین

من دون الله آتش تیغش چو تافته شود قبیس باد تهمتن چو خاک

پشته شود بیلم آتش تیغ عبارة از تیزی و درفشندگی تیغ ممدوح است

و تافته بمعنی افروخته شده است و بوقبیس نام کوه بزرگ است و آن نزدیک

مکه است و باد تهمتن کنایه از اسب رستم دستان است و تواند بود که از

اسب حمله باشد و تهمتن پهلوان سرآمد را گویند و رستم را نیز گویند و اینجا رستم

مراد است و بیلسم نام پهلوانی است که با رستم جنگ کرده و هم بدست

رستم کشته شد و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و این بیت در مدح سلطان

غیاث الدین است و ضمیر شین هم بر او راجع است و معنی بیت آنست

که چون ممدوح در مصاف تیغ درفشنده و برنده از نیام بکشد و شعاع او

منتشر گردد کوه بوقبیس با آن صلابت و عظمت که دارد به تو شعاع آن تیغ چنان

سوخته شود که بینه از آتش ای بزودی و اسانی سوزد و خاکستر گردد چنانکه

چون رستم دستان در مصاف بقصد بلسم حمله کرد و اسب راند بیلسم با آن صلابت

که داشت از آسیب حمله او چنان رانده شد و هلاک گشت که پشته از باد سخت راند

از باد سخت رانده شود و هلاک گردد چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه وار از
زاده خور دیده لعل با کمرش کرده ضم چشمه خور آفتاب زاده خواری لعل که تا تاثیر
نظر آفتاب در کمر کوه موجود میشود و هم ازین جهت لعل را فرزند آفتاب گویند چنانکه
جای دیگر هم گوید بیت چون کوه خسته بسته کنندم بجرم آنکه فرزند آب و آفتاب معدن
درآورم و چشمهٔ خور فاعل و خاک درش مفعول است و هر دو ضمیر شین بر ممدوح
راجع اند و معنی بیت آنست که آفتاب زمین درگاه ممدوح را همچو سایه بوسه داد
بعد از چند روز ممدوح بمقابله آن زمین بوس لعل را که فرزند آفتاب است
بنواخت و در زر کمر خود ضم کرد چون آفتاب آن لعل را در زر کمر ممدوح ضم کرده
دیده دانست که این نوازش در حق فرزند من که لعل است بسبب آن خدمت
و زمین بوس است که من کرده ام عم پدر را نامو و در حق مختار من کرده
مختار بین در حق فرزند عم از عم ابی طالب مراد است و از مختار حق پیغامبر
علیه السلام و از فرزند عم امیر المومنین علی رضی الله عنه مراد است و این
بیت نظیر بیت بالا مراد است و معنی بیت آنست که ممدوح بمقابله زمین
بوس که آفتاب کرد فرزند آفتاب را بنواخت و در زر کمر خود ضم کرد
چنانکه ابی طالب که عم او از پیغامبر علیه السلام بود چون در حق پیغمبر

علیه السلام که مختار حق بودند رسانمود و بعد یتیم شدن بپرورد و بیت کرد
پیغامبر علیه السلام بمقابله آن در حق فرزند عم اي در حق امیر المومنین
علي رضي الله عنه انواع احسان و مروت کرد و او را بشرف دامادي
مشرف کردانید و مرتبه او بلند ساخت و انواع رعایات و عنایات
و مراحم و کرامات در باب او ارزاني داشت شرع بدوران تو
رستم وگاه وجود ظلم بفرمان تو بیژن وچاه عدم شرع راه راست و راه
دین اسلام گاه تخت وجود هستي بیژن نام پهلوان ست که بر منیژه بنت
افراسیاب عاشق شده بود و بدان تهمت افراسیاب او را در چاه زندان
محبوس کرده داشت بود عدم نیستي وگاه وجود وچاه بیژن اضافته
بیانیه ست و معني آنست که اي ممدوح در عهد سلطنت تو شرع محمدي
مانند رستم بر تخت هستي نشسته ست و ظلم بفرمان تو مانند بیژن در چاه عدم
محبوس گشته ست یعني اي ممدوح شرع در عهد تو بر همه عالم محیط شده است
و بکمال رواج و رونق یافته ست و ظلم بفرمان تو معدوم شده ست یعني
در عهد تو عدل و انصاف بحدي شده که ظلم جائي نمانده ست
دور سلیمان و عدل بیضه آفاق و ظلم عهد مسیحا و گل چشم خواري و نم بیضه

بیضه آفاق عبارة از آبادانی عالم ست مسیحا مهتر عیسی علیه السلام کحل سرمه واینجا
از کحل دم عیسی علیه السلام مرادست که بدان دم نابینا بینا شدی خواری مهتر
عیسی علیه السلام که در دین او بوده اند نم تری واینجا از نم آب صاف مرادست
که از چشم مردم ترشح کند و بدان روشنی چشم کم گردد وبدانکه این بیت نظیر
بیت بالاست و با او مربوطست و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنان
دور سلیمان علیه السلام با وجود چنان عدل و انصاف در جهان بود ظلم عجب است
و دور مهتر عیسی علیه السلام با وجود چنان کحل ای دم عیسی مریم الکه بود چکیدن آب
از چشم خواری عجب است همچنان تو با وجود شرع که مایه عدل وانصاف است
بودن ظلم در جهان عجب است بلکه محال   جذر اصم هست خار سخت بود جذر
تیغ تو وهشت خلد و دهند و جذر اصم   جذر در حساب انواع ست اما
جذر منطق آنست که عددی را در نفس آن عدد ضرب کنند آنچه حاصل آید مجذور و
مال خواهند و عدد مضروب را جذر گویند چنانکه مثلا سه عدد را در سه عدد ضرب
کنند نه عدد حاصل آید سه عدد را جذر خوانند و نه عدد را مجذور و مال خواهند و
معلوم شود که جذر نه عدد سه عدد است و همچنین جذر شانزده عدد چهار عدد است
اما جذر اصم آنست که از وی هیچ مخرج نخیزد چنانکه عدد هشت که از هیچ مخرج ندارد

یعنی هیچ عدد آنجا نیست که چون در نقش خود ضرب کرده شود از آن ضرب هشت
عدد حاصل گردد و کشیدن جذر اصم سخت مشکل است از آنکه در و اجزا کثیر می ماند
درست نمی آید و بعضی هندوان که در حساب کامل اند بتفقت بسیار جذر اصم را
بتقریب برون می آرند نه بتحقیق و اهل حساب اسلام در و مشغول نشوند چنانکه خواجه
نظامی گوید بیت بانغانی که بالغه کارند سر جذر اصم فرو نارند و معنی بیت
آنست که ای ممدوح هشت بهشت بمنزل هشت عدد است که کشیدن
جذر از و غایت دشوار است و تیغ تو هندوی است و سر که آن جذر عدد هشت را
آسان بگشاید یعنی ای ممدوح در غزا تیغ تو هشت بهشت را که جنت الجنة بالکمال
صفة اوست آسان حاصل کند ای کافران را در غزا بکشد و هشت بهشت را
حاصل کند و رمز آنست که ابواب الجنة تحت ظلال سیوف یعنی درهای هشت
زیر سایهای تیغهای است ای بسبب جهد و غزا با کافران کردن بهشت حاصل گردد
ملک بود باغ خلد تحت ظلال السیوف   شاه بود ظل حق فرق کمال اللهم
یعنی بر مقتضای ان ابواب الجنة تحت الظلال السیوف ملک بمنزله بهشت است زیر سایهای
تیغ غازیان و بادشاه بر حکم العادل ظل الله فی الارض در جهان سایه خدا است
بالا کمال همتها و حاصل بیت آنست که چنانکه بقوت تیغ و غزا و جهاد با کفار

وترک که در بیت بالا ذکر ایشان است اصحاب فیل قومی مشهور اند که در جاهلیة
برای تخریب مکه وخانه کعبه برابر ابره پیلان آورده بودند بدست طیران ابابیل
هلاک شدند و قصه مذکور در سورهٔ الم ترکیف مذکورست واز الم اول درد و
رنج مرادست واز الم ثانی سورهٔ الم ترکیف الخ مرادست و معنی بیت آنست
که خلق روم وترک وخزر از گرمی تیغ تو در بیماری حرارت گرفتار اند چنانکه اصحاب
فیل از سورهٔ الم ترکیف درد ناک شده بودند ای زخم سنگریزها که پرندگان
از دوزخ آورده بودند اصحاب فیل دردمند شدند و هلاک گشتند والم و الم
تجنیس تام ست وسقم وسه قوم تجنیس مطرفه واین صنعت خوب ست
ملک خراسان به تیغ باز ستانی زغز پس بکنی در نیام گنج ظفر مکتتم کاوه که داند
زدن بر سر ضحاک تبک کی شود ش پای بند کوره وسندان و دم غز گروهی اند
از ترکان که بعد وفات سلطان سنجر ابن ملکشاه بر ملک خراسان غالب آمده بتغلیب
قابض شده بودند گنج ظفر کنایه از تیغ ممدوح ست مکتتم پوشیده کاوه
نام آهنگری ست که بقوه او فریدون ملک ضحاک گرفت کما مر وتبک
خایسک بزرگ را گویند که بدان آهنگرای آهن کوبند واهل هند انرا هتوره گویند
وکوره آتش دان آهن آهنگران را گویند و دم آن مشک را گویند که بدان آهنگران

آتش وسند وآنرا دمه نیز گویند وبدانکه بیت دوم نظیر بیت بالاست ومعنی هر دو
بیت آنست که ای ممدوح تیغ تو قوی ست که بقوة تیغ ملک خراسان از غزان
باز بستانی پس تیغ را که کنج ظفرست چه کنی در نیام بپوشی زیرا که مقصود برآید
وچون خصم مقهور کردیه تیغ حاجة نماند چنانکه کاوه بقوة فریدون که سر ضحاک
بتنگ زد فریدون مرتبه کاوه را چنان بلند گردانید که اورا با کوره وسندان
ودمه هیچ حاجت نماند از انکه مقصود او برآمد وبمراد رسید شیر دلان را چو مهر یرقان
گاه لرزه سبک جگرانرا چو ماه گاه دق که ورم شیر دلان کنایه از مردان
شجاع ست مهر آفتاب یرقان علتی ست که از صفرا حادث گردد وصاحب
آن علته زرد شود وهند وآن آن علة را پندروک خوانند سبک جگران کنایه
از مردان سخت دل و دلاور ست دق علتی ست که در شش مردم بخکی پیدا
میشود وبدان سبب صاحب علة هر روز می کاهد ولاغر وضعیف می شود ورم
آماس وبدانکه زردی آفتاب را بعلة یرقان ولرزش آفتاب تب لرزه نسبته
کرده ست وحال هلالی ماهتاب را بدق وحاله بدر اورا بورم منسوب گردانیده است
ومعنی بیت آنست که ای ممدوح چون برای غزا ر غزان سوار می شود در مصاف
جنگ دلاوران را از غایة هیبت تو همچو آفتاب گاهی روی زرد گردد و گاهی

وگاهی در اندام ایشان تب لرزه پیدا آید وگاهی از بیم هلاک لاغر شوند همچو هلال
وگاهی بعد مرگ اماسیده گردند همچو ماه شب چهارده سهم تو قطران کند
نطفهٔ سهراب و زال تیغ تو زیبق کند زهره گرشاسب و سم سهم ترس و تیر قطران
داروی ست سیاه که خاصیتش سرد دارد و آن قاطع رحم ست و هر زنی که قطران
وکافور یکجا کرده بخورد عقیمه گردد سهراب نام پسر رستم و دستان زال نام پدر رستم
که او را زال زر و دستان نیز گفتندی زیبق سیماب زهره تلخه گرشاسب نام
پهلوان ست سم نام پهلوانیست و معنی بیت آنست که ترس تیغ در رحم مادر سهراب
و زال نطفه تاثیر قطران دهد و مادران هردو را عقیمه گرداند اگر امروز زنده باشند
و تیغ تو زهرهٔ گرشاسب و سم را سیماب گرداند ای برانند اگر ایشان در عهد تو باشند
حاصل بیت آنست که ای ممدوح اگر مادر سهراب و زال در عهد دولت تو زنده
می بودند از سهم تیر تو نطفه در رحم ایشان خاصیت قطران گرفتی و هردو عقیمه می شدند
و سهراب و زال موجود نمی گشتند و اگر گرشاسب و سم در دور تو زنده می بودند
از تیغ هم تو زهرهٔ ایشان دایم بر مثال سیماب در لرزه متحرک می بودند و سیماب تپیدن
بمعنی بریدن و گریختن هم آمده ست یعنی از تف تیغ زهرهٔ گرشاسب و سم چنان
بگریزد که سیماب از تف آتش میگریزد و بدانکه در آهن تیغ آتش موجود ست

وتیزی و درفشندکی تیغ را نیز باتش نسبت کرده اند ـه عزم تو معیار ملکست

وجه فاستقم جزم تو معمار شرع نطمه فانتظم عزم نیت و قصد معیار سنگی سیاه بود

که بدان زرگران عیار زر و نقره شناسند و عرب آن را محک خوانند و اهل هند

کسوتی گویند جزم هشیاری معمار آباد آبادان کننده و عمارت کنند و معنی بیت

آنست که ای ممدوح قصد و نیت تو شناسنده عیار ملکست قوام و قرار ده

او را پس تو استقامت و قرار گیرد و هشیاری تو عمارتگر شرع محمدی ست آراسته

گردان او را پس تو آراسته شود در ملک یعنی چون تو عزم سفر می کنی و از شهر

برون می شوی نیک و بد ملک و ولایه بر رای روشن میگردد و دوست و دشمن را

می شناسی پس عزم را نیک قوام و قرار بده تا ترا بدان سبب استقامت و قرار

حاصل گردد و چون تو در کارهای ملک هشیاری می نمائی عمارت شرع افزونی

می پذیرد پس جزم را آراسته دار تا بدان واسطه آراستگی ملک و کارهای

ملک تو حاصل شود و این بیت در صفت ترجیع ست ـه

تا بتمامی رسد ماه شب عید باز : جبهت مه راست هند داغ از اقبال تم

داد کمالات تمام با قمران در قمار : حسن بغایت فزون از مه رمان زمزم

جبهت پیشانی و از اقبال بیت عربی ست از قصیده بزرگی و این را

واین را وقتی در استعمال آرند که کاری یا چیزی بکمال رسیده باشد و باز
بنقصانی افتد واین بیت اینست بیت اذا تم امر دنی نقصه توقع زوال
اذا قیل تم • واو آنچه حریف در قمار بازی برگردی که بسته ست زیاده کند
چون بازی خود فرو مید قمران کنایه از خوبان ست واین جمع پارسی ست
از قمر قمار نرد بازی مکر و باختن حصن حصار بقا عمر مران عمارتی ست در مصر
غایة استوار که حکیمی پیش از طوفان ساخته ست و در و کتابها و تابوتها داده ست
و در و تصویر جمله صورتها است چون کسی را حاجة افتد بر یکصورة نظر کمارد
صورة در حال در جنبش آید پس در حال موم بر وی زند نقش آنصورة بران موم
بر آید متحیر او شود و بعده بواسطه او کارها را نکسی با تمام رسند و اهل یونان گویند
بنی الهرمان والنسر الطایر فی السرطان و هرم کننده پیر را گویند و این ابیات
در دعا و تایید ممدوح اند و جهه و مه و داد و کمال و حصن و بقا استعاره ست
و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا انگاه که ماه شب عید بتمامی رسد و بدر شود
و باز در نقصان افتد و داغ اذا قیل تم ای داغ اذا تم امر دنی نقصه توقع زوال
اذا قیل تم بر پیشانی او نهند ای ماه را گویند که بعد کمال زوال پذیرفت
داد کمال تو با خوبان در قمار بازی تمام باد و حصار بقای تو از عمارت وی در ریز

و کهنگی فزون و استوارتر باد یعنی کمال تو در لهو و طرب با خوبان تمام باد و بقای
تو برابر کهنگی و دیرینه سالی هربان باد یعنی تا قیامت   بوسه و دعا کعبه را
بر در و دست چنانکه موضع بوسه حجر جاد دعا ملتزم از حجر حجر الاسود مراد
وآن سنگی سیاه مشهور است کعبه که حاج بران بوسه می دهند و ملتزم نام موضعیست
نزدیک کعبه که آنجا دعا حاجیان مستجاب می شود و این بیت نیز در دعا ممدوح است
و مصراع اول لف و نشر است و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست
که کعبه بر در تو دعا می کند و حاجت میخواهد و بر دست تو بوسه می زند بتعظیم تمام
چنانکه حاج بر حجر الاسود بوسه می زنند و در ملتزم دعا میکنند و حاجت
میخواهند یعنی بر در تو عظمت ملتزم دارد و محل حاجت خواستن کعبه است و
دست تو عظمت حجر الاسود دارد و در محل بوسه دادن کعبه است و این طریق
تعجب است از آنکه چون حاج در کعبه روند در ملتزم دعا کنند و حاجت خواهند و بر
حجر الاسود بوسه زنند اما این عجب است که کعبه جای رود و دعا کند و حاجت
خواهد و بوسه زند هذه القصیدة ایضا فی مدحه و قد اتفق هذه القصیدة ارتجا
لا علی شط البحر یصف الصیدة و القید قصیدة الاخری   در پرده دل آید
دامن کشان خیالش جان بند خیال بازی در پرده وصالش دامن کشان

دامن کشان عبارة از خرامیدن ست بناز خیال تصویر چیزی که در چشم آید
ویا در خاطر ویا در دل آید وفی نفس الامر هیچ نباشد وجای خیال در دماغ است
و خیال بازی بازیگر را گویند که از پرده صور تها نماید وصال پیوستن با دوست
وضمیر شین بر معشوق عاید ست وذکر او در بیت نهفته است وازپرده‌های
دل درونه دل مراد است که از امهچه القلب خوانند وآن محل سکونت عشق ومحبت
محبوب ست ومعنی بیت آنست که خیال پیکر معشوق بناز وتکبر خرامان در پرده دل
دامن کشان در آمده بدان سبب جان من در پرده وصال خیال باز شد
یعنی جان من در پرده دل با خیال پیکر معشوق وصال پیوست وهمچو بازیگران
با او ببازی مشغول شد بود آفتاب زرد که روز رخ در آمد صبح دو عید
بنمود از سایه هلالش از زردی آفتاب آخر وقت عصر مراد ست که آفتاب
در آنوقت زردی نماید ور رخ روشن روی ومنور الوجه را گویند و
صبح دو عید کنایه از روی معشوق ست وهلال کنایه از ابروی اوست
ومعنی بیت آنست که وقت عصر که آفتاب زرد شده بود ومعشوق من که منور
الوجه وتابان روی ست از در من در آمد ومرا از زیر هلال خویش یعنی از
زیر دو ابروی خویش صبح دو عید بنمود یعنی هردو رخساره خود که یکی مانند





صبح عید فطر و دوم مانند عید اضحی که تابان و مبارک اند مرا نمود تا من از دیدن
روی او خوش شدم و این عجب است که وقت عصر صبح و هلال یکجا بینند

چون صبح خوش بخندید آن نیست هست مرجان من هست
نیست کشته چون سایهٔ جمالش مرجان بسد نیست هست مرجان کنایه از لب سرخ و
باریک معشوق است که غایة لطافة دارد و این عجب که بمعنی واحد و حال واحد هم
نیست باشند و هم هست و هست و نیست عبارة از وجود اعتباری است
چنانکه سایه که عرض است و معنی بیت آنست که چون معشوق بیاید به بهار با لب او
همچو مرجان سرخ و لطیف اند از غایة رقت و لطافت نیست هست اند تا صبح
صادق خوش بخندید من از دیدن آن خنده چون سایه جمال او هست نیست
یعنی از خنده لب او وجود من قریب عدم شد مثل سایه او که هست نیست
وجه ندارد

آن خال نیم جو سنگ از نقطهٔ زر کم بر نقطه حلقه بسته زلفش زره

مثالش نیم جو سنگ برابر وزن نیم جو و نقطهٔ زره عبارة از سر سیخ است
که در حلقهٔ زره وصل میکنند تا سر حلقه نگشاید و معنی بیت آنست که
خال رخسار معشوق از سر سیخ است که در حلقه زره وصل میکنند تا سر حلقه نگشاید
و معنی بیت آنست که خال زلف معشوق که بحلقه زره می ماند بسته است ای بهچه

باکفار حاصل بیت آنست چنانکه تیغ زنی ممدوح حاصل شده است و دران ملک
ذات ممدوح سایه خداست و از کمال همت بالاتر و قوی تر از همه پادشاهان
و ملوک جهانست   خضر ز توقیع تو سازد تریاق روح چون بکفت
برکند افعی زرفام فم توقیع نشان پادشاه که بر فرمان بود تریاق بای
زهر افعی مار ابلق افعی زرفام کنایه از قلم ممدوح فم دهن و معنی بیت آنست
که ای ممدوح چون در دست افعی زرفام دهن کشاید از سم گزیدن او مهتر خضر
که آب حیوة خورده و زندگانی جاوید خود که بسبب خوردن آبحیات یافته اعتماد نکنید
و حاصل بیت آنست که ممدوح چون در دست تو قلم زر که بمار زرد می ماند و
بنوشتن توقیع تو حرز و تعویذ خود سازد تا از گزند او ایمن ماند و بدانکه درین بیت غایة
تعجبست ازانکه از دهن افعی که محل زهر قاتل است حاصل شدن تریاق عجب است
پیش سگ درگهت از تمرغ دست برد گردد خرگوش وار حایض
شیر اجم : تمرغ بیم دست برد پیش دستی و سبقت کردن در حایض حیض دار
اجم بیشه شیر و معنی بیت آنست که ای ممدوح شیر بیشه بان شجاعة و صلابة
که دارد از بیم غالب آمدن و پیش دستی نمودن سگ درگاه تو مانند خرگوش
حایض گردد و رمز آنست که خرگوش را حیض می آید و حاصل بیت آنست

که از رسم غالب آمدن سگ درگاه تو شیر بیشه همچو ماده خرگوش حایض کردد

کز خزر و ترک و روم رام حسام تواند نیست عجب کز نهاد رام محولیت رم

خزر نام ولایتیست و در ترکستان تذارام فرمان بود حسام تیغ نهاد اصل

و بنیاد و وضع و رسم فحل نر فحول جمع ست رمه کوسفندان و معنی بیت آنست

که اگر خلق ولایة خزر و ترک و روم مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست ازانکه تیغ تو

فحل ست و ایشان بمنزله کوسفندان اند و اصل و طبع و رسم جهان ست

که هر جا که رمه چارپایان باشند مطیع نران کشف بود و حاصل بیت آنست

که ای ممدوح تو بمنزله کتف هستی و خلق خزر و ترک و روم بمنزله رمه چارپایان

ماده ست پس ایشان اگر مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست ازانکه رسم جهان اینست

که چارپایان ماده مطیع نر سرکش باشند و بدانکه اینجا از فحل آن گاو نر و یا

گوسپند نر و یا آهو نر مرادست که پیش رمه شده میرود به مطیع آدمی باشند و

فحل از همه کس سرکش و قوی تر بود و سرآمد باشند چنین نر تواند بود که تیغ

بمنزله فحل و ایشان بمنزله رمه اند و رم و رام و رم صنعت اسعاق ست

از تف شمشیر تو در سقمان سه قوم چون صف اصحاب فیل در الم

انداز الم سقیم بیماری آن سه قوم اشارة ست بر خلق خزر و روم و ترک

ای پنجه زلف معشوق بر خال رخسار را وحلقه زده است و خال مانند سر میخ ماند
و پنجه زلف مانند حلقه زره واو وی مینماید کوئی حلقه زره با میخ استوار کرده اند
چنانکه معمول است بیت خال مسمار زره کرده و خط مار سیه زلف و رخسار
زره ها سپر آمیخته اند کز وجیبش خسرو وز خون وحش صحرا مشکین زره قبایش
رنگین سبز قد ایش جیبش لشکر وحش چهار پایه دشتی چنانکه آهو و گوزن قذال
پس پشت مردم واین بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست
که از غبار لشکر پادشاه که بر قبار سرخ معشوق نشسته است قبای مانند زره
سیاه نمودن گرفت و از خون وحشیان که دران شکارگاه پادشاه ریخت
وآن خون به پشت معشوق رسید پشت او مانند سبز سرخ نمودن گرفت
گفتم بدیدی آخر آیات کهف است وآن مهد جای مهدی چتر فلک ظلالش
وآن غمخوار دریا آن روزه دار آتش چون معتکف بهموی توت و بی معاشش
رایات علمها و نیزه کهف جای استوار در کوه که بر آن کسی را دست نباشد کهف
امت کنایه از پادشاه است مهد تخت مهدی منتظر عیسی علیه السلام و نام
مروی از اهل بیت امیر المومنین علی رضی الله عنه که چون قیامت نزدیک آید
در جهان پیدا آید و خلق را بدین محمدی راه راست نماید ظلال سایها غمخوار

دریا کنایه از تیغ ممدوح و اندروزه دار آتش نیز تیغ مرادست معتکف آنکه
در مسجد به نیت اعتکاف نشیند منال اسباب بینوای و توشه و ضمیر شین
اول بر مهدی راجع ست و ضمیر شین دوم بر برهمن عاید ست و معنی بیت
آنست که چون معشوق من از صیدگاه پادشاه بیامد ازو سوال کردم که ای
کهف امة ای علماء پادشاه و دیدی و آن مهد جای مهدی یعنی آن تخت که
نشستگاه پادشاه ست معاینه کردی و آن چتر سلطان که سایه او هم چنبه
آسمان ست مشاهده کردی و آن عمرخوار دریا و آن روزه دار آتش ای تیغ
پادشاه که همچو برهمن معتکف بغیر قوت بغیر خورشش در نیام می ماند در صیدگاه
دیدی معشوق جواب داد که هفت شب من و دولت بهم بخفتم اندر
رکاب خسرو در موکب جلالش رخسار محترم دیدکز خلق نیزه شیران گلگونه
وادی از خون شاه فلک فعالش موکب لشکر جلال بزرگی بحر دریا گلگونه
سرخی و سپیده بهم آمیخته که زنان برای زینت بر روی خود مالند تعال
کردار مردم و ضمیر شین اول بر خسرو عاید ست و ضمیر شین دوم بر رخسار بحر
عاید ست و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که چون من از معشوق
از تماشا صیدگاه پادشاه و غیر آن و سوال کردم معشوق بر سبیل جواب گفت که

جواب گفت که چند شب من و دولت در رکاب پادشاه دور شکر جلال و بیدار بودیم
دیدم که پادشاهی که کردار ما ر فلک می ماند در صیدگاه چندان شکار کرده است
که از حلق شرزه شیران روی دریا را گلگونه داده است ای پادشاه چندان شرزه
شیران را صید کرده است که از حلق شان تمام روی دریا سرخ شده است
در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون * فریاد اوج مریخ از تیغ تو صقالش
مرکز در اصل نقطه دایره و میانه هر چیز را گویند که آن چیز بگردد و مثلث سه گوشه را
گویند و به سه چیز مرکب را نیز گویند چنانکه چون عود و عنبر و مشک با هم آمیزند
آنرا مثلث خوانند و مرکز مثلث کنایه از کره زمین است باعتبار آنکه ابعاد ثلث
دارد و آن طول و عرض و عمق است و ربع مسکون یک ربع زمین را گویند
که آبادان است و هفت اقلیم در روست و آن ربع مسکون میان مشرق و
شمال است و اوج مریخ در برج اسد است و اینجا از اوج مریخ برج اسد مراد است
که محل اوج مریخ است و صقال تیغ زدوده و مصقله را نیز گویند و معنی بیت
آنست که در صیدگاه پادشاه چندان شیر از پای کشت که از بیم تیغ او جرم
ماه مصقله آن تیغ است و زدودگی آن تیغ مثل صفحه قمر است از شیر فلک
چندان شور و فریاد خواست که از فریاد و شور در مرکز مثلث ربع مسکون را

گرفت ای از بیم تیغ پادشاه برج اسد که اوج کاه مریخ ست چندان نالید که آواز
ناله او تا بربع مسکون رسید و در تمام هفت اقلیم منتشر شد و محیط گشت و بدانکه
تخصیص مریخ و برج اسد از آن کرده ست که مریخ ترک فلک ست و جلادو خونریز ست و برج اسد شیر ست و از همه برجها قوی تر ست و خانه آفتابست که پادشاه
ستارگانست و اوجگاه مریخ ست و مرکز ثلث طرف مکان ست و ربع مسکون
مفعول واقع شده ست و فریاد و اوج مریخ فاعل ست و ضمیر شین بر تیغ عاید ست
و از صقال صیقل تیغ شیر مراد باشد ـ بر شخص شوره تیران از خون قبای اطلس
مقراض وشش بریدی مقراضه و صالش شخص تن وشی مانند مقراضه نوعی
از پیکان دوشاخه در تیر نگاری موصول بود وصال تیر با پیکان و ضمیر شین
بر ممدوح عاید ست و معنی بیت آنست که در آن صیدگاه پیکان دوشاخه تیر
ممدوح بر تن شرزه شیران از خون قبای اطلس سرخ مانند مقراض تقطیع میکرد
ای ممدوح بزخم پیکان تیر که مانند مقراض دوشاخه ست شرزه شیران را
در خون مستغرق گردانید چنانکه گوئی بمقراض قبای اطلس سرخ بر تن ایشان
تقطیع کرده ست و مقراض و مقراضه تجنیس ست ـ چون در اسد رسیدی
چون سنبله سنان کشش از ضرب الف سان کردی و چو سین دالش اسد شیر

آسد شیر و نام برجی ست سنبله مانند خوشهٔ گندم و نام برجی ست ضربت
زخم زدن سنان مانند و الف سان کنایه از نیزهٔ ممدوح ست که مانند الف راست
قامت است و از سین دندان کشیدن شیر مراد ست در حالهٔ عجز زیرا که حرف سین را
شعرا بدندان نسبت کرده اند چنانکه خواجه سلمان راست بیت سین سلمان را اگر
بیند بجنب کاف کم ٭ روزگار ارکام یکیک برکند دندان سین ٭ و از دال دهان
کنایه از آن شیر مراد ست زیرا که چون شیر بعجز دهان باز میکند هر دو فک او بصورت
دال می نماید و معنی بیت آنست که چون ممدوح در صیدگاه همچو خوشهٔ گندم سنان
نیزه کشیده بر شیر رسیدی از زخم نیزه که بالف می ماند شیر را عاجز و بیچاره
گردانیدی و دندانهای شیر را همچو سین کردی و دهن شیر را همچو دال گردانیدی
یعنی چون ممدوح شیر را بزخم نیزه کشتنی شیر بعجز دهن باز کردی و دندان کشیدی
تا دندانها را او همچو حرف سین و دهن او همچو حرف دال نمودی و بدانکه الف و سین
و دال لفظی چند و لفظ و سنبله درین بیت ایهام ست یعنی از اسد شیر مراد است و
نه برج اسد و از سنبله خوشهٔ گندم مراد ست نه برج سنبله و ضمیر شین بر اسد عاید است
٭ دریا کند نارنگ از تیغ شاه گلگون ٭ لعل پیازی ار چون نارنج یکسان
گندنا سبزه ایست که در پیاز می کارند و آن سبزه ایست که در طعام بخورند

و تیغ و خنجر را بدو تشبیه کنند گلگون سرخ بیازی نوعی از لعل ست برنگ بازسرخ
پنشر مهری ست خرد از نقره و اینجا کنایه از پوست ماهی سیمگون ست
و ضمیر شین بر دریا عاید ست و معنی البیت که آب دریا که برنگ کندناست
ای سبز و تلخ ست از بیازی چون نخچیر که ممدوح در صید جای آب بزخم تیغ
بریخت و آن آب سرخ شد چنانکه پوست ماهی سیمگون در آن دریا از آن
خون مانند لعل بازی نمودن گرفت یعنی ممدوح در صیدگاه بزخم چندان خون
و دو دام بریخت که سیل بدریا رسید و هم دریا را سرخ گردانید بحدی که پوست
ماهی سیمگون را که در قعر دریا بودند نیز سرخ گردانید چنانکه هر یک پوست
ماهی از سرخی لعل بازی نمودن گرفت و نیز تواند بود که ممدوح بعد فارغ
شدن از صید تیغ خون آلوده در دریا نشست از آن خون آب دریا که سبز بود
سرخ گشت و پوستهای ماهیان سرخ شدند آهو نخورد سبزه سبزه نخورد آهو
انسی شدی چو داری از وحشی انتقالش سبزه کنایه از تیغ ممدوح است
از آنکه به نزدیک ست انسی انس گیر وحشی چارپایان دشتی و رمنده از مردم
انتقال از جای رفتن و ضمیر شین بر آهو عاید ست و معنی بیت آنست
که تیغ ممدوح را که برگ سبزه می ماند آهوی صیدگاه نمی خورد بلکه سبزه یعنی

بنزه یعنی تیغ مذکور آهو را میخورد یعنی می کشت و هلاک میکرد گوئی میخورد و چون
آن تیغ آهو را از وحش یعنی از آهوان انتقال وادی آن آهو انسی شدی یعنی با مردم
انس گرفتی و تواند بود که از وحش روح مراد باشد یعنی چون از تن آهو روح نقل
کردی آهو سحان انسی شدی و نه رمیدی   چون تار و فی مصر در دق
مزن که خصمت نالان چو نیل مصر ست از ناله تن چو نالش نه شد موافق او در دق
بدین جنایتش هر سال در خسوفش کند آسمان نکالش   دق جامه ایست از کتان که در
مصر بافند و دق علتی ست که از کاهش بسیار در شش آدمی پیدا می شود و تب سرفه
دایم بود و صاحب علت بکاهد و ضعیف و لاغر گردد و بمیرد و اهل هند آنرا کهین گویند
نیل نام جوئی بزرگ ست و آن جوی نزدیک مصر ست نال نی میانه خالی جنایت
گناه و خطا خسوف گرفتن قمر نکال عذاب و ضمیر ش اول بر خصم و ضمیر ش دوم بر مه عاید است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح خصم تو در علت دق همچو تار و فی مصر ضعیف و لاغر
و غایت ناتوان شده ست و همچو نیل مصر از درد آن علت نالیده ست و از کثیرهٔ ناله
تن او مانند نی میان خالی یعنی سخت ضعیف و ناتوان مانند نال شده ست و چنان
شده ست که قریب الایام هلاک گردد و ماهتاب در علت دق با خصم تو موافق شده است
و بعد تمام شدن که بدر میشود مانند خصم تو هر دو میکاهند و نقصان میشود بدین گناه ماه را

آسمان در هر سال خسوف عذاب می کند یعنی جرم مه را در عقدهٔ راس یا ذنب
گرفتار و تاریک میکرداند و دق و دق و ناله و نال و نالان الفاظ متناسب اند
و این صنعت اشتقاقست و صنعت تجنیس نیز   از بندگان صدر تست شاهان
سپر فکنده   قیصر کم از یماکش سنجر کم از ینالش   سپر فکندن عبارة از عاجز شدن است
و قیصر بادشاه روم را گویند و یماک نام ترکی بندهٔ از بندگان قیصر روم است
و ینال نام غلام سنجرست و معنی بیت آنست که ای ممدوح از بندگان صدر تو همه
بادشاهان عجز و فروتنی پیش گرفته اند و همه مطیع و مامور شده اند و قیصر روم پیش
بندگان کم از یماک خویش و سنجر کم از ینال خود می نماید از غایة عجز و تحقیر که دارند در مدح
شروان شاه اخستان گوید قصیدة الاخری   صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند
پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند   آستین افشاندن عبارة از رقص کردن
و دست افشاندن عبارة از ترک کردنست و معنی بیت آنست که معاشران صبح خیز
که از بلندی درجه بر آسمان رقص کرده اند از غایة علو همت رقص کنان ترک
جهان گرفته اند و تجرید و تفرید اختیار کرده اند و متاع دنیا وی در باخته اند
در شکر ریز طرب عدهٔ داران زمان   از پی کاوین بهار کاویان افشانده اند
شکر ریز عبارة از عروسی و جلوه دادن عروس و عقد نکاح بستن عروس است

عروس ست وگریه شادی اینرا گویند طرب شادی و خوشی و شکر ریز طرب
اضافه بیانیه ست وعبارة از شادی و خوشی ست و عدة از زنی که بعد
مردن شوهر مدة چهار ماه و ده روز در حجره و یا در گوشه خانه بنشیند و درین
مدة از خانه بیرون نرود و اگر زنی مطلقه باشد عدة او مدة سه حیض و بروایتی سه
طهر ست رز انگور و درختان انگور و رزان جمع وست و عدة داران کنایه از
شرابها انگوری ست که بعد از چهار ماه و ده روز آنرا از خم بیرون می آرند و
در کار می برند و در مدة مذکور هم در خم می ماند کاوین مهر عروس کاویان علم نیزه
که کاوه آهنگر برای فریدون از پارهٔ چرم ساخته بود و آن علم را درفش کاویانی و
اختر کاویانی و علم کاویانی گویند و معنی بیت آنست که صبح خیزان مذکور در شکر
ریز طربهای وقت جلوه شادی و طرب که بمنزله کار خیر و جلوه عروس ست
بر عدة داران رزان ای شرابهای انگوری مانند زنان عدة دار بجای مهر درفش
کاویانی که سلطنت فریدون ست بخشند و ایشان را در عقد نکاح خود آورند
و حاصل بیت آنست که معاشران صبح خیز در وقت شادی و طرب می انگوری را
بهای گران خریدند و خوردند یعنی معاشران در شادی و عشرت که بمهمانی تزویج
و نکاح می مانند بجای مهر عروسان رز بهار درفش کاویانی دادند عروسان مذکور را

بعد گذشتن عدة در نکاح خود آورده‌اند ای بعد مدة چهار ماه که می انگوری تمام شد

ببهار گران خریدند و خوردند و کاوین کاویان تجنیس مطرفست گرداندازمی قضا

غم و هم معلوم عمر بر سر مرغان و در پای مغان افشانده‌اند. قضا خلاف ادا است

و آن گذاردن نماز بعد فوت شدن وقت و مرغان عبارة از صراحیها شراب

که بر صورة مرغان می سازند و دران شراب می کنند و مغان قومی اند آتش پرست

که بیشتر می فروش باشند و معنی آنست که معاشران صبح خیز قضاء شراب ایام جوانی

کردند آن مقدار شراب که در مدة عمر گذشته نخورده بودند اکنون خوردند و آنچه در

تمام از علم و هنر دانسته بودند همه بر سر مرغان و در پای می فروشان بمقابله شراب

ریختند و غایة مست و بیهوش گشتند و مرغان و مغان تجنیس مطرفست

تا بپای پیل می بر کعبهٔ عقل آمدست پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده‌اند

پای پیل نام پیالهٔ بزرگ ست پیل بالا انبار برابر قامت پیلبان ساقی و بدانکه

کعبهٔ عقل استعارة تخییلی ست و اضافه بیانیه ست و ذکر پیل با کعبه اشارة ست

بر قصهٔ اصحاب فیل که در سورهٔ الم ترکیف ست و معنی آنست که تا آنکه معاشران

صبح خیز می انگوری بپیالهٔ بزرگ خورده‌اند و آن می بر کعبهٔ عقل ای بر نفس عقل

ایشان غالب آمده است ایشان بمقابله آن می نقد جان خویش برابر بلندی قامت

قامت فیل انبار کرده بر ساقی ریخته اند یعنی چون ساقی پیاله بزرگ معاشران صبح خیز را
می انگوری خورانید آن می بر عقل غالب آمد چنانکه ابرهه که لشکر اصحاب فیل بود و بر پیل
سوار بر کعبه غالب آمده بود پس معاشران بمقابلهٔ آن می انگوری بر ساقی برابر بلندی
قامت سل جانها انبار کرده افشانده اند یعنی هدیه داده اند ـ کیسها در زر به برگ کند تا بسته اند
بر سپهر کند تا کنون دست از آن افشانده اند سر کیسه به برگ کند تا بستن عبارة از غایة
سخاوة و بی دریغ زر و کشادن و زر و سیم خرج کردن ست و کند تا کنون چیزی
سبزه را گویند که اندکی بسیاهی زند و در اصل کند تا سبزه را گویند که دریا زمی کارند و دست
افشان عبارة از ترک کردن چیزی ست و معنی آنست که معاشران صبح خیز کیسهٔ زر زود می گشایند
و زر و سیم در خریدن شراب و نقل و لوازم آن بی دریغ خرج میکنند و ترک فلک ازرق کرده اند و از
غایة غنی و سخا پروای و نداریم و دست افشاندن رقص کردن ست یعنی معاشران صبح خیز
از مستی و جوانمردی بر آسمان رقص عشرت کرده اند و مرتبه بلند یافته ـ چنگ جره همچو
باز ازرق و کبکان بزم دل بران زرف فش بلبل فغان افشانده اند چنگ جره عود را
گویند که روی و مانند روی جره باز بود و ازرق جره باز کبک پرنده ست خوش رفتار
و زیبا و بزم مجلس عیش کبکان بزم کنایة از شاهدان مجلس و مطربان ساده رخ ست
فش مانند و فغان و ناله فریاد و اینجا آواز سرود مراد است و معنی آنست که چنگ عود در آن مجلس

مطربان همچو باز سپید می نمود و شاهدان مجلس بان جنگ خود بشکل باز سپید بود و همچو بلبل خوش

الحان بود و لهار خود افشانده یعنی نثار کردند و بعضی از کبکان بزم مطربان امرد و جوی صبوح

مراد دارند فقط شکل خوان عنکبوتان کرده اند انکه بقصد سرخ زنبوران در ان

شوریده جان افشانده اند کرده اند زاده مریخ عقرب خانه باز مریخ زحل خود در میان افشانده اند

خان عنکبوتان آشیان عنکبوتان دران مشبک دار بود سرخ زنبوران کنایه از اخگرها

آتش افروخته ست شوریده جان عبارة از آتش دان مشبک دار است زاده مریخ کنایه

از مس ست که آن آتش دان ساخته بودند و کان مس بمریخ منسوبست مریخ زحل خود

کنایه از آتش ست از انجهته که آتش سرخ که برنگ که مریخ انگشتها و سیاه که برنگ

زحل اند سرخ امیکردانند گویی آتش مریخ زحل خوارست و بدانکه آتش سرخ ست

و گرم و خشک ست مریخ نیز سرخ ست و مزاج گرم و خشک دارد و آتشی ست

و زحل مزاج سرد دارد و رنگ سیاه دارد و از انجهته آتش را بمریخ نسبت کرده اند

و بدان معنی که آتش افروخته انگشت سیاه را افروخت و سرخ میکرداند آتش را

مریخ زحل خور گفته اند چون آتش انگشت را سرخ می کرداند گویی انگشت را می خورد

و بدانکه درین بیت صفت آتش کرده ست که در هوای زمستان در مجلس افروخته

بودند و معنی هر دو بیت آنست که در مجلس آتش دان بشکل خانه عنکبوت مشبک دار

مشبک وار ساخته ست و بقصد در وی سرخ زنبوران یعنی اخگرها افروخته اند و از
آتش دان که نجانه کز دم می ماند از زاده مریخ ای از مس ساخته اند و در وی مریخ
زحل خور یعنی افروخته که برنگ مریخ ست و انگشتهار سیاه را که برنگ زحل ست
می خورد ای سرخ میکند انداخته اند حاصل هر دو بیت آنست که در آتش مسی که مانند
خانه عنکبوتان مشبک وار ساخته اند در و بقصد آتش افروخته و انگشتهای سیاه انداخته
در مجلس نهاده اند ایضا تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند فرش سلطانیش در
برترمکان افشانده اند از چتر شاه اختران قرص آفتاب مراد است و شاه اختران
آفتاب را گویند و فرش بساط و زیلچه را گویند و از برترمکان برج حمل مراد است
که محل شرف آفتاب است و لفظ چتر مستعار ست و معنی آن بیت آنست که تا آنکه غبار را از چتر
شاه اختران افشانده اند یعنی تا آنکه غبار و بال و حضیض از چهره آفتاب دور کرده اند
و غبار خزانی و زمستان از روی او افشانده اند بساط بادشاهی در برج حمل ست
که حمل شرف او ست و نقطه اعتدال ربیعی ست و برترین مکانها گسترده اند و آفتاب بر روی
افشانده اند و تواند بود که چتر آسمان مراد باشد یعنی چون آفتاب در برج جدی در حضیض بود
و ضعیف شده بود و روز در غایت نقصانی بود و غبار خزانی و زمستانی و ابر در هوا
متصاعد بود و چون آفتاب در برج دلو بود و در و بال بود و ابر بهمن در هوا تابش

آفتاب را حائل بود و روی آسمان غبار آلود می نموده بود چون آفتاب در حمل آمد تابش او
افزون شود و روی آسمان صاف و بی غبار شده هر روز آفتاب قوی تر شد و روز
افزونی گرفته و اثر سلطنت او در حمل ظاهر شد و در رکابش هفت گیسودار و
شش خاتون ردیف بر سر هر هفت شش عقد جمان افشانده اند هفت گیسودار
هفت ستاره اند که همیشه زیر شعاع آفتاب پنهان باشند و گاه گاه در هوا پیدا آیند
تا وقت صبح پیش از آفتاب برآیند و تا وقت غروب پس از آفتاب نمودار شوند
و آنها از مایه بخار و دخانی در کره اثیر مشتعل می شوند و اثر از شعاع طویل بود
و گیسوها ایشان شعاع ایشان است و ایشان را ذوات الاذناب خوانند
و عوام الناس ستارگان دم دار گویند و اسامی ایشان عریم شبرک موشی کلب
لبنی غطیط ذوابه الحمائی و در اصل گیسودار مولازاده را گویند و شش خاتون ردیف
کنار از هر شش ستاره ورای آفتاب است و در اصل ردیف سوار از پس نشینده را
گویند خاتون ردیف زنی را گویند که پس پشت شوهر خود بر اسب سوار بود
و عقد جمان یار مهره یار زینتی را گویند و اینجا کنایه از انجم ثریاست و آن شش ستاره
بیکی اند و در برج ثور و معنی بیت آنست که چون آفتاب کیشا اختران ست از حوت در
برج حمل درآمد و در رکاب او هفت مولازادگان مذکور روان بودند و شش خاتون

و نعش خاتون ردیف برابر بودند هفت گیسووار و نعش خاتون رو بنف
و عقد جهان یعنی ثریا را بر شاه اختران بر سبیل تعظیم داشت رخشنی کرده اند
بیست و یک پیکر که از سقلاب وارد و خیلتاش لکر واره خیل و تا قیروان افشانده اند
بدانکه در فلک هشتم که کل ثوابت در واند سی و شش صورت مختلف اند ازان جمله
بیست و یک صورت در طرف شمال اند و پانزده صورت در طرف جنوبی اند
و سقلاب نام شهریست جانب شمال هم ازین جهت پیکرهای شمالی را بسقلاب نسبت
کرده است و خیلتاش هم خیل را گویند که دو یار از یک خیل باشند و
قیروان نام شهری ست در زمین مغرب و مردمان آنجایی سیاه چهره اند و معنی
بیت آنست که بیست و یک شمالی که هم خیل اصل سقلاب اند نیز در رکاب آفتاب
روان شدند و غبار لشکر او را تا قیروان افشاندند ای غبار لشکر گونا گون بمغرب رسید
گر بدی مه بر زمین مرده از بهر حنوط· توده کافور و تنگ زعفران افشانده اند
نور خواهد شاهد و شاه فلک محرور دار این هم کافور و کز هندوستان افشانده اند
دی نام [illegible] ماه پارسیان ست و آن مدة بودن آفتاب در برج جدی ست
و آن عین هوا زمستان و فصل خزان ست زمین مرده زمین بی سبزه حنوط
آن عطر که در کفن مرده مالند توده کافور کنایه از انبار برف ست که در هوای خزان و تیره ماه

درکوه و دشت جمع می شود تنک زعفران کنایه از برکهای زرد انست که در هنگام
فصل خزان از درختان بر زمین آماده اند شاهد و شاه فلک اما محرور حرارت زده
وانکه مرض او کرمی بود و معنی بیت آنست که اکر در ماه دی برای عطر کفن زمین مرده کافور
و زعفران که عبارة از برف و برکهای زرد درختان ست ریخته اند درین فصل و
بهار شروع شده ست بکری که آن همه کافور را که از هندوستان آمده شاه
فلک محرور وار خواهد خورد یعنی آن همه برف را آفتاب که حرارة زده شده ست
همچو مردی محرور زده خواهد خورد ای در بهار برف را آفتاب خواهد کداخت و نابود خواهد
کردانید و بدانکه مقدار برف که در هوا در ماه بر زمین می افتد و جمع می شود در
فصل بهار از تاب آفتاب کداخته می شود و سیل میکند و کافور را بهندوستان
از ان نسبت کرده ست که کافور از هند می خیزد چنانکه هم امام خاقانی جای دیکر
کفته ست بیت نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن
و ز مزاج کوهر انزا از تناسل باز داشت طبع کافوری که وقت مهرکان
افشانده اند باز نو نو در رحمهای عروسان چمن نطفه روحانیان بین کز نهان
افشانده اند مزاج طبع کوهران طبایع اربع تناسل فرزندان زادن و افزون آوردن اولاد
مهرکان شانزدهم روز از مهرماه که افتاب در برج میزان بود و آن ابتدا فصل خزان

فصل خزان ست رحم زهدان عورت عروسان چمن کنایه از درختان نوخیز و نونهال
نوبر ست نطفه روحانیان عبارة از قوه و نشو و نماست که بواسطه روح نباتی همه
نباتات را حاصل میشود و بدانکه دوم بیت جواب شرط اول بیت ست و هر دو بیت
منسلک اند و لفظ کافور و رحمها و نطفه استعاره تخییلی ست و معنی هر دو بیت آنست
که اگرچه طبع کافوری ای طبع سرد برف که وقت مهرگان از هوا بر زمین باریده است
از تولد و تناسل ای زادن شکوفه و گل و میوه طبع اربع عناصر که امهات
سفلی اند باز داشت ولیکن چون آفتاب در برج حمل آمد و بهار شروع شد به بین
که در رحمها عروسان چمن نونو نطفه روحانیان ریخته اند ای از درختان نوخیز و نونهال
نوبر نو قوت نشو و نمای بواسطه روح نباتی از نهان ریخته اند ای از علم غیب ریخته اند
تا شکوفها و گلها و میوه ها و ریاحین در چمن پیدا آمد و تولد و تناسل نباتات ظاهر گشت
و حاصل هر دو بیت آنست که اگرچه درختان در هوای زمستان و خزان از نشو و نما بیکار شده
و باز مانده بودند ولیکن اکنون بنگر که چون بهار آمد باز درختان را نشو و نما پیدا آمد
سبزه و گلها و شکوفها و میوها در باغ و راغ نمودار شده اند و بدانکه طبع کافور غایة سرد است
و قاطع زحمة ست و برف را با کافور هم ازان نسبت داده ست که از غایه سردی
برف در هوا زمستان و خزان درختان را نشو و نما و گل و بار نباشند و هیچ سبزه نروید و

و چون در فصل بهار ابر فرو کذار آید سبزه روید و بهار بشکفد   روز و شب کرک
آشتی کردند و آنکه ماه و خور حسن خود بر یوسف مصرستان افشانده‌اند کرک آشتی
عبارة از آشتی کردن بنفاق ست و یوسف مصرآستان کنایه از خسان شاه ست
که ممدوح خاقانی ست و معنی این بیت آنست که چون آفتاب در برج حمل آمد روز و شب برابر
شوند و میان ایشان کرک آشتی کردند یعنی بنفاق صلح کردند از آنکه بران آشتی قرار نخواهند
کرفت و چون آفتاب در برج ثور آید باز میان ایشان اختلاف پدید خواهد آمد و روز
در فزایش و شب در کاهش خواهد بود پس امام خاقانی میکوید که از جهت آنکه روز و شب
میان خود آشتی کرده‌اند ماه که بشب منسوبست و آفتاب که بروز منسوبست بر سبیل
هدیه آشتی حسن خود بر یوسف مصرآستان افشاندند یعنی نور خود بر شهریار آنشاه که یوسف
مصرآستان دارد آستانه حضرة او بحضرة مصر میماند نثار کردند و در بعضی نسخه مصراع
ثانی بدین طریق مسطورست ماه که برشته یوسف دل مصرآستان افشانده اند
یعنی روز و شب بر سبیل هدیه آشتی ماه و آفتاب را بر شهریار آنشاه که دل او بدل
یوسف می ماند و آستان او باستان مصر نثار کردند   هند و میر آخرش
وان آن دو صفدر کز غذا   هفت دریا خون بزرم هفت خوان افشانده اند
هند و مطیع و فرمان بردار و در ملک بالا سمت که هندوان پیش امیر آخر تعهد

اخر تعهد اسپان کنند آن دو صفدر اشارة بر رستم و اسفندیار بن گشتاسب واو در روئین
تن بود جنگ هفت خوان نام دو راهست یکی راه روئین دز که در وی هفت عقبه
دشوار و مهلک بودند در هر یک عقبه بلائی قوی و مهلک در منزل اول
گرگ بود و در منزل دوم شیر بود و در منزل سیوم اژدها و در منزل چهارم زن
جادوگر بود و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باران برف و عدم راه و زاله
بود و در منزل هفتم دریا ژرف بود و اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرد و بسلامة بروئین
در رسید و هر عقبه که گذشت خوان شکرانه در مجلس میکشید و بهر هفت منزل
همچنین کرد و آن راه را ازین معنی هفت خوان گویند و چون اسفندیار بروئین در رسید
بمکر و حیله از جانب شاه بند کرده داشته بود خلاصی داد و با غنایم عالم گیر پیش پدر
آورد و دوم راه مازندران ست که در وی نیز هفت عقبه مهلک است و در هر عقبه
یک بلائی قوی مهلک بود و رستم هر هفت بلا را دفع کرد و بمازندران رسید و
پادشاه مازندران را بکشت و در ضبط خود آورد و قرار داد و در آن ره شیر و اژدها
و جادو و اولاد دیو و دیو سفید و ارژنگ دیو و پولاد غندی دیو بودند و رستم
هر هفت را بکشت و بهر هفت منزل خوان شکرانه در مجلس نهاد و هم ازین جهت
آن راه را هفت خوان گویند و معنی اینست که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار

که از غزاه هر یک نهنگ خوان خون هفت دریا ریخته بودند خدمتگار مطیع ازان
امیر شیروان شاه بودند یعنی رستم و اسفندیار همچو هند و دربایگاه اسپان ممدوح
پیش امیر آخر با طاعة تمام خدمت میکردند و این غایة عظمة ممدوح ست
نی ز آتش سوزد و ایشان زینهار رماح   دشمنانرا آتش اندر دودمان افشانده اند
زهر خند ند بخت مدبر زورق آن خاکسار   کاتشین قاروره اندر بادبان افشانده اند
رماح نیزها و این جمع رمح ست و دودمان خیلخانه زورق کشتی خورد قاروره شیشه
که بروغن نفط پر کرده و در کشتی برابر خود میدارند چون دشمنان برای تاختن
ایشان کشتی بیارند آن قاروره مذکور بر سر نیزه بندند و روغن مذکور بر باد
بانهای کشتی دشمنان افشانند در حال بادبان سوختن گیرد و همه کشتی و اسباب سوخته
گردد و تا آنکه دشمنان بفرو نشاندن آتش مشغول شوند اهل کشتی قوم دیگر ما
و کشتی شتاب برانند و از آن دشمنان ایمن مانند و خاصیة نفط آنست که چون بر
جامه رسد در حال آن را بسوزد و آن جز در شیشه قرار نگیرد و معنی دوم بیت آنست
که نی از آتش سوخته میگردد هر کسی میداند اما این عجب ست که ایشان ای نیزه داران
ممدوح از زینهار خود اندر خیلخانه دشمنان ممدوح آتش فشانده اند و خانمان دشمنان را
سوخته گردانیده اند و این معلوم ست که بزورق مردی خاکسار که آتشین قاروره

قاروره بر بادبان کشتی او فشانده باشند و کشتی و درخت او را سوخته باشند بروی
بخت او نیز هر خندکی بخندد و آن خنده بضرورة باشد و مقصود ببیت آنست که چون نیزه
داران ممدوح در خانمان دشمنان از زخم نیزه‌ها آتش ریختند و خانمان دشمنان
ممدوح را بسوختند و خراب کردند بخت بد دشمنان نیز هر خندکی بر دشمنان نیز کور
می خندید چنانکه بخت برگشتی آن خاکسار می خندد که در بادبان کشتی و آتش قاروره
می ریزند درخت و کشتی را می سوزند و بدانکه دوم بیت نظیر بیت اول است
و ضمیر شین بر خاکسار عاید ست و مقدر ست بر بادبان ای بر بادبان آتش
افشانده اند ‌ ز آتشین تیغی که خاکستر شود دیو سپید ‌ شعله در شبستان شاه
سیستان افشانده اند دیو سپید آن دیو که او را رستم دستان در ولایة
مازندران بجان کشت سیستان نام ولایة که والی آن ولایة رستم بود و شبستان شاه
سیستان کنایة از رستم دستان ست و بدانکه امام خاقانی تیغ ممدوح را
بسبب درفشنده و تیزی آتشین تیغ گفته ست و مبلغ بیت آنست که از آتش
تیغی و درفشنده و برنده که دیو سپید از آن سوخته و خاکستر گرده و بندگاه
ممدوح شعله در شبستان شاه سیستان ای در رستم دستان افکنده اند و او را سوخته
گردانیده اند و رمز آنست که بندگاه ممدوح وقت جنگ بزخم تیغ درفشنده

و بر نده که بدان دیو سپید هلاک کرد و رستم دستان را هزیمت داده اند

از صهیل اسپ شیر آشوب او خر گوش وار پس دم الحیضا که شیران زبان افکنده اند

صهیل بانگ اسپ آشوب شورش دم الحیض خون حیض شیر زبان شیر خشمگین و تند

درین بیت رمز آنست که خرگوشان را حیض می آید و معنی بیت آنست که از هیبت

بانگ اسپ ممدوح که آشوب شیر دارد ای شیر را در شورش افکنده بسیار خون

حیض که شیران خشم آلوده همچو خرگوش ریختند و حاصل بیت آنست که از بیم بانگ اسپ

ممدوح شیران زبان را همچو خرگوش حیض می آید   آسمان گرید بر آنان کز درش

برگشته اند پیش غیری جان بطمع نام و نان افشانده اند   ماه تابان کوری

پروانگان را بین که حال   بر نتیجه سنگ و موم و ریسمان افشانده اند نتیجه اثر و ولد

و نتیجه سنگ کنایه از آتش است زیرا که از سنگ می زاید و از نتیجه سنگ و موم

ریسمان شمع مراد است و ضمیر درش به ممدوح عاید است و بیت دوم نظم بیت

اول است و معنی بیتها آنست که آسمان می گرید بر حال کسانی که از حضرت

ممدوح برگشته اند و بطمع نامداری و نان جان خود را پیش غیری فدا ساختند

از انکه ایشان از بی بصارتی خود غلطی عظیم کرده اند چنانکه با وجود ماه تابان

پروانگان از غایت کوری و نابینائی جان خود را بر آتش و موم و فتیله که عبارة

فتیله که عبارة از شمع ست فدا ساخته اند و غلط فاحش کرده اند   مغز کردون
عطسه دار و حلق دریا سرفه کرد زان غبار ره که ایام الرهان افشانده اند
ایام الرهان روزهای معین اند که دران روزها مردم در صحرا روند و اسپان
بگردوانند تا اسپ کسی که سبقت کند از دیگری گرو ببرد چنانکه عبدالواسع جبلی
راست در صفت اسپ   سرمه چشم ستاره کرد او یوم الوغا   حلقه گوش
بحره نعل او یوم الرهان   و مغز گردون و حلقه دریا استعاره تخیلی ست و معنی
بیت آنست که از غبار که اسپان تازی ممدوح در ایام الرهان بدویدن
از میدان گرد انگیخته اند نیمی بر آسمان رفت و نیمی در دریا افتاد آنچه در دماغ آسمان
رفت از ان مغز آسمان عطسه زد و آنچه در دریا افتاد از ان حلقه دریا سرفه
کردن گرفت یعنی غبار اسپان ممدوح از غایة کثرة چیزی در دماغ آسمان رفت
و چیزی در حلق دریا رسید تا آسمان را از ان عطسه آمد و دریا را سرفه آمد و
خاصیت غبار ست که چون در دماغ مردم رسد عطسه آرد و چون در حلق مردم
در رگد سرفه آرد   آتش و باد مجسم دیده گر کرد و خوی کوه البرز از سیم و قلزم
دران افشانده اند   اسپان ممدوح را بسبب جوش و تیزی رفتار و شتاب
روی آتش و باد مجسم گفته ست و قلزم نام دریایی ست و لفظ دیده استفهام

بمعنی انکارست واین بیت لف ونشرست ومعنی بیت آنست که ای فلان خراسان
ممدوح جای آتش و باد مجسم دیده که از آسیب سمهای خود مانند کوه البرز غبار در هوا
برانگیخته واز انجا بر زمین افشانده باشند واز غایت جوشش از انها خود دریای
خوی مانند قلزم ریخته باشند وسبیله بیت آنست که اسپان ممدوح آنجهان تیزرو و
پرجوشش اند که وقت رفتار از غبار آسیب سمهای ایشان که در هوا میرود کوهی
مانند البرز بر زمین ریخته می شود واز کثرة جوشش از خوی ایشان بر زمین
دریا رقلزم افشانده اند واین قول بر سبیل تعجبست از انکه آتش باد و مجسم که ازو
کوه البرز و دریا رقلزم زاده شود غایة عجبست   بر لعاب گاو کوهی
دیده آهوی دشت از لعاب زرد مار رکم زبان افشانده اند لعاب گاو کوهی
کنایه از کاغذست دیده آهوی دشت کنایه از ترکیب حروفست که بر کاغذ
بسیاهی نویسند واز لعاب که مصراع ثانی افتاده ست سیاهی مرادست
که بدان حروف نویسند زرد مار کم زبان کنایه از قلم ممدوح ست ومعنی
بیت آنست که شاعر بطریق تجاهل وتعجب میگوید که خط نشان فرمان
که دست وقلم ممدوح بر کاغذ نبسته اند مگر دیده های آهوی دشتی ست که از
لعاب زرد مار کم زبان ای از سیاهی نوک قلم بر لعاب گاو کوهی ای بر کاغذ

بر کاغذ افشانده اندای نبشته اند   گوئی آندم کز پی مغرب بمشرق نوشت
میغ بر مهر و زحل بر زبرقان افشانده اند چه مغرب کنایه از دوات ممدوحست
و مشرق بمعنی کنایه از کاغذ سپیدست نوشت یعنی راه نوشتن راه رفتن ست
میغ ابر سیاه مهر آفتاب زحل کوکبی است ستاره و آن نحس اکبرست و رنگ او
سیاه ست زبرقان ماهتاب و زهره را هم بعضی گویند و معنی بیت آنست که وقتی
که قلم ممدوح از جاه مغرب براه مشرق نوشت یعنی قلم از دوات برآمد و کاغذ سپید
بنشستن خط توقیع جاری شد آن خط سیاه بران کاغذ سپید چنان می نمود که گوئی
پاره ابر سیاه بر آفتاب ریخته اند و زحل بر ماهتاب افشانده اند و نیز تواند بود
که معنی این باشد که سیاهی بر نوک قلم زرد چنان می نمود که گوئی پاره ابر سیاه
بر جرم آفتاب ریخته اند و خط سیاه بر کاغذ سپید چنان می نمود که گوئی جرم زحل بر
جرم قمر ریخته اند   چون بتاریکی ببلغار آمد و قندز فشاند اهل بابل بر رهش
نزل گران افشانده اند تاریکی ظلمات را گویند که در و اسکندر بطلب آب حیات
رفته بود و اینجا تاریکی کنایه از دوات ست و بلغار نام شهری ست آباد
کرده اسکندر و در و مردمان سپید پوست اند و اینجا کنایه از کاغذ سپیدست
و قندز نام پوستینی ست سیاه بیش قیمت و اینجا کنایه سیاهی ست و از اهل

بابل ساحران و جادوان مراد اند و نزل وظیفه و علوفه را گویند که میزبان هر روز
میهمان را فرستد و از گران بسیار مراد است و معنی بیت آنست که چون قلم
ممدوح از دوات بیرون آمد و بر کاغذ سیاهی خط توقیع نبشت در خط چنان
سحری کرد که ساحران بابل مطیع او شدند و نزل بسیار بحد منتی و کشیدند در انثار
راه رفتن در عین نبشتن او   صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار
خنده زد اندر هوا برق او برق وار   برق نور کنایه از روشنائی صبح صادق است
و لفظ برق استعاره کرده است و معنی بیت آنست که صبح صادق روشنائی را
از مشرق ظاهر گردانید برق یعنی روشنی صبح مانند برق در هوا خنده زد
ای درفشنده و تمام عالم را روشن گردانید   در سپر ماه راند تیغ
زدوده سپهر   بر کتف کوه دوخت وست سپید غبار   شد قلم از تیغ این رمح
بدست سماک   شد ارم از دست آن باغ لب جویبار   سپر ماه استعاره است
و اضافه بیانیه است و نیز ازین ماه تمام مراد است و تیغ زدوده نیز استعاره است
و ازین روشن صبح صادق مراد است و در اصل تیغ زدوده تیغ مصقل را گویند
و روشنی صبح را ازان به تیغ زدوده نسبت کرده است که قاطع ظلمت شب و دافع
نور ستارگان است و کتف کوه استعاره تخییلی است و ازین بالینه کوه مراد است

مراد است و دست سپیده نیز استعاره تخییلی است و در اصل سپیده صبحدم را گویند و غبار
پاره جامه زرد را گویند که یهود بر کتف خود با جامه دوزند و آن علامت
یهودیان است و قلم شد بمعنی بریده شد و رمح نیزه را گویند و سماک نام ستاره ایست
که آن را سماک رامح گویند و ارم نام باغ بهشت است و در این و آن اشاره ایست
بر سپر و سپیده و سپهر فاعل است و تیغ زدوده مفعول است و دست سپیده نیز فاعل است
و غبار مفعول است و معنی هر دو بیت آنست که چون صبح دمید سپهر با سبب شعاع صبح
که تیغ مصقل می ماند جرم ماه تمام را که به سپر می ماند شکسته ای بی نور گردانید و سپیده دم
پاره جامه زرد که آن علامت یهودیست بدست خود بر کتف کرده دوخت ای
شعاع سپیده دم بالینه کوه را زرد گردانید و از تیغ سپهر نیزه ور دست سماک
رامح قلم شد ای بریده شد یعنی آسمان بدان روشنی صبح که بتیغ مصقل میماند
نیزه سماک را بی نور و مضمحل گردانید و بیکار کرد و از دست سپیده دم باغ
کناره جویبار همچو باغ ارم درفشیده شد و طراوت و نضارت گرفت و حاصل هر دو بیت
آنست که چون صبح صادق دمید روشنی ها را برد و بالینه کوه را زرد گردانید
و روشنی سماک رامح را مضمحل گردانید و باغ کناره جویبار را روشن و درفشنده
و نورانی گردانید تا مانند باغ ارم شد و بدانکه در هر دو بیت لفظ استعاره منتشر است

بهر صبوح از درم مست در آمد نگار غالیه برده بگاه بر گل سوری بکار بسته بسی آب

ندم بس بگه صبحدم کرده زبان عذرخواه آن بت سیمین عذار صبوح شراب خوردن

پیش از صبح نگار نقش عروسان از حنا بر کف دستها کشند و صورة خوب بر دیوار و دیبا

و جز آن نگاشته باشند و شاهدی صاحب حسن و زنی صاحب جمال را نیز گویند غالیه

عطری ست مشهور که بروغن یاسمین مانند و بر طریق استعاره طره زلف و خط محبوبان را

نیز گویند گل سوری گلی ست سرخ و اینجا کنایه از رخساره محبوبست بگاه صبح صادق

و بکار بردن عبارة از استعمال کردن ست و در کار بستن چیزی نیز و اسب ندم

بستن عبارة از پشیمان شدن ست از افعال بد و عذار رخساره را گویند

و خد را نیز گویند و معنی هر دو بیت آنست که یار غالیه بر هر دو رخسار مالیده

پیش از دمیدن صبح در خانه من مست آمد تا از شراب صبوحی خورد در آن وقت

من اسب ندم بسته بودم ای من از خوردن شراب تائب و نادم شده بودم پس

آن یار که بتی سیمین عذاری سپید خد ست وقت صبحدم با من عذر خمار کرد

و شراب خواست بدانکه از غالیه طره زلف و خط محبوب نیز مراد تواند بود

و بر عذار خماری از زین بیت شاهد ست   بلبله برداشت زود و کرد پس الکه سلام

گفت بوسه شراب دارد ی در دخمار بلبله کوزه بانول دراز که از و شراب

شراب در پیاله کنند و نوشند وقت شراب ریختن از وی آواز برآید و شراب عبارة
از سه پیالهٔ شرابست که پیاپی خورند یعنی آن یار اول عذر خماری خود خواست بعده
کوزهٔ شراب برداشت پس آنگاه مرا سلام کرد و گفت نوشیدن پیالهٔ شراب از
دارو دافع درد خمارست و ازان بلبله سه پیالهٔ شراب نوشید و بشکست
گرد خزان تاختن بر صف خیل بهار باد وزان سرزان گشت بدل کینه خواه
سنبلهٔ چرخ را خرمن شادی بسوخت کاتش خورشید گرد خانهٔ باد اختیار
خزان برگ ریزان مدة سه ماه ست که آفتاب در میزان و عقرب و قوس بود تاختن
تاراج رزان درختان انگور سنبله نام برجی ست و خوشه گندم خانهٔ باد کنایه
از برج میزان ست و میزان برجی بادی ست چون آفتاب درین برج آید فصل
خزان شروع شود آتش خورشید عبارة از جرم آفتاب ست و این اضافة
بیانیه ست وصف خیل بهار و خرمن شادی استعاره تخیلی ست و معنی هر دو بیت
آنست که لشکر فصل خزان صف خیل بهار را تاراج کردن گرفت تا هیچ شکوفه
و گل و برگ سبز و میوه در باغ و راغ نماند و باد خزان بر درختان انگوری بکینه
داری برآمدن گرفت تا او را نیز بی بار و بی برگ گردانید و خرمن شادی که برج
سنبله داشت سوخته شد ای شادی نماند دران برج از آنکه آتش خورشید خانهٔ

باد را اختیار کرده‌ای آفتاب از سنبله در برج میزان در آمد که بادی ست و خانهٔ هبوط
اوست و فصل خزان شروع شد و سنبله ببیت آنست که آفتاب در برج میزان آمد
و در هبوط افتاد و نحس گشت و فصل خزان شروع شد و باد وزیدن گرفت و برگها
درختان بر نحیفی در آمد و بران وزان تجنیس مطرفست حلقهٔ سیمین زره چون زشم
شد پدید غیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار حلقهٔ سیمین زره عبارة از امواج باریک ست
که از آسیب بادی لطیف بر روی آب حوض نمودار می شوند شمر حوض خورد غیبه حلقه سبز و
میخهای سپر غیبهٔ زرین کنایه از برگهای زرد درختان ست شاخسار شاخهای درختان
که باهم آمیخته باشند و معنی بیت آنست که چون باد خزان وزیدن گرفت و آسیب او
بر روی آب حوض خورد امواج باریک مانند حلقهای سیمین زره پیدا آمدند و شاخهای
درختان از آسیب باد خزان سیمین زره غیبهای زرین بیفشاندند یعنی برگهای زرد
بران امواج ریختند و حاصل بیت آنست که چون در حوض از آسیب باد خزان امواج
باریک پیدا آمدند و مانند حلقهای زره نمودن گرفت شاخهای درختان برگهای زرد
بران ریختند و آنچنان می نمود که گوئی بر حلقهای سیمین زره غیبهای زرین ریخته اند
واز حلقه سیمین زره حلقهای برف نیز مراد باشد که در حوض می افتد و حلقه می ماند
و بعضی برکالهای برف مانند آئینه می نمایند چنان که جای دیگر همو گوید گرنه

گرنه خرف شد خریف ازچه تلف میکند بر شمر از دست باد سیم و زر بی شمار

خرف کهنه شده و فرتوت خریف فصل خزان و برگ ریز درختان آفتاب در برج میزان

و عقرب و قوس بود و زر و سیم کنایه از برگهای درختان ست که بعضی زرد و بعضی سپید اند

و گلها زرد و سپید نیز اند و معنی بیت آنست که اگر فصل خزان کهنه و فرتوت

نشده ست و عقل او مسلوب نگشته ست پس از دست باد چندین سیم و زر برگهای

درختان و انواع گلهای زرد و سپید چرا تلف میکند و رمز آنست که چون مردم بی عقل میشوند

مال نمی ماند مال در غیر مصرف خرج میکنند و خرف خریف صیغه اشتقاق ست

و از سیم برف نیز مراد باشد   هیبت و رای تراهست رهین و رهی خسرو چارم

سریر و شحنه پنجم حصار   رای عقل و فکر رهین گرو و کان کرده محبوس رهی بنده

خسرو چارم سریر آفتاب شحنه پنجم حصار مریخ باعتبار آنکه آفتاب بر چهارم فلک است

و مریخ بر پنجم فلک و این بیت در مدح وزیر ست لف و نشر غیر مرتب ست

و معنی بیت آنست که مریخ که ترک فلک ست بر پنجم آسمان ست که می تابد

بدست هیبت تو گرفتار و محبوس ست و آفتاب که شاه چهارم فلک است

و می تابد و بنور خود همه عالم را روشن و منور میکند بنده رای روشن تست

ای مطبع تست   دوش چو سلطان زنج تافت بمغرب عنان

گشت ز تیر شهاب روی پر اسنان داد بگیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه یافت
ز انجم فروغ انجمن کهکشان شام مشعبد نمود حقه ماه و بلعب چهرهٔ زرین مهر کرد
نهان در دهان دوش شب گذشته سلطان چرخ آفتاب عنان تافت
ای روان شد و اسرانب شهاب ستاره روشن است که بسبب در هوا مثل هوائی
می جهد و دیو را فرو دمند نذ گیتی دنیا ظلام تاریکی سایه خاک سیاه عبارت
از ظلمت شب است انجم ستارکان فروغ روشنی انجمن اجتماع مردمان و مجلس از کهکشان
راهی سپید که بشب بر آسمان ظاهر میشود و عرب آنرا مجره خوانند و از انجمن
کهکشان آن ستارکان مراد اند که در راه کاهکشان داخل اند مشعبد بازیگر
لعب بازی مهر آفتاب و شام مشعبد و حقه ماه و مهره زرین و دهان شعبده استعارت
تخیلی است و معنی آنست که چون شب گذشته آفتاب سوی مغرب روان شد
و غروب گشت روی هوا از سر شهاب پر سنان ای شهاب در هوا همچو سنان
نیزه جهنده و درفشنده شد و سایهٔ زمین ای ظلمهٔ شب دنیا را تاریک و
مظلم گردانید و راه کهکشان از ستارکان بزرگ روشنائی یافت و
شام بازیگری است حقهٔ ماه نور بر افق مغرب نمودار کرد و ببازیگری
آفتاب را که بمهرهٔ زرین میماند در دهان خود نهان کرد یعنی چون شام

چون شام شد ماه نو برآمد و آفتاب غروب شد و بدانکه در بیت آخر خیال حقه
بازی آورده ست کی بازیگران بحقه و مهره بازند   وزیر ایوان ماه بارگهی بود
خوب ساکن او خواجهٔ فاضل و نیکوبیان نسخت اسرار غیب و دفتر او بر کنار
قاسم ارزاق خلق خامهٔ او در بنان ایوان قصر بلند و خانهٔ بزرگ اسرار ازنها
قاسم قسمت کننده ارزاق روزیها خامه قلم بنان سر انگشتان دست
و معنی بیت آنست که بالا فلک قمر فلکی دیگر خوب و زیبا در نظر آید و در و خواجه
فاضل و نیکوبیان ای کوکب عطارد ساکن ست و عطارد بعلم و فضل و شعر
و معانی و حساب منسوب ست و دبیر فلک است و دفتری که در کنار اوست نسخه
اسرار غیب ست و قلمی که در انگشتان اوست قسمت کننده روزیها خلق ست و بدانکه
عطارد بر دوم فلک می تابد و منسوب است باهل قلم چنانکه دبیران و محاسبان
و شاعران و کاتبان و امثال او و مستوفی مملکت فلک نیز گویند چنانکه خواجه انوری
گوید   تیر مستوفی بدیوان در چو شاگردان او   می بریدی کاغذی یا می شکستی دفتری
وزیر آن بارگاه بزم کهی بود خوش چو روسی اندر و غیرت حور جنان سرو قد
مشک موی ماه رخ و لاله روی چنگ زن و باده نوش رقص کن و شعرخوان
بزمگاه جشنگاه و اینجا کنایه از سیوم فلک ست که زهره در وست غیرت رشک

جزان بهشت لاله گیاهی سرخ ست که گلهای سرخ دارد باده شراب انگوری
ومعنی هردو بیت آنست که بالا فلک عطارد فلکی دیگر درنظر آمد و در وجود روشن
ای کوکب زهره که مطربه فلکست میگونه دارد و او حسنی و جمالی دارد که حور بهشت
بر و رشک می برد و حسرت میکند و قامت او برمثال درخت سرو راست
و موزون ست و مویها او مانند مشک سیاه و خوشبوی اند و رخساره او
همچو ماه شب چهاردهم ست و روی او بشکل لاله سرخ ست و کار او همیشه
خوشی و طربست زیرا که مطربه فلکست و این افعال مطربان ست وزیران
بزمگاهی نوبتی خسروی همچو قضا کامکار همچو قدر کامران خسرو شمشیر و شیر باعث
لیل و نهار والی اوج و حضیض عامل دریا و کان نوبتی خیمه بزرگ و بلند که آنرا
بارگاه خوانند قضا آنچه در ازل حکم شده ست کامکار قوی و توانا که همه مراد
خود بدست آرد قدر اندازه کارها که برحکم قضا در جهان بفعل مقرون میشود کامران
برآرنده مرادها خود بقوة جاه و مال باعث برانگیزنده والی صاحب اوج بلندی
حضیض نشیب عامل عمل کننده و عمل دار و کارکن ومعنی بیت آنست که بالا فلک
زهره فلکی دیگر درنظر آید و در و پادشاهی ست صاحب شمشیر و خداوند برج
اسد برانگیزنده روز و شب و صاحب اوج حضیض و عمل دار دریا و کان و بدانکه

و بدانکه شمشیر آفتاب شعاع اوست که بدان لشکر شب و ستارگان را منهزم میگردانند
واوج آفتاب در برج سرطان است چون آفتاب دران برج آید در غایت بلندی
بود و قوی حال و سعد گردد و حضیض او در برج جدی است چون آفتاب در برج
جدی آید در غایت نشیبی بود و ضعیف و نحس گردد و او را عامل دریا و کان
ازان گفته که در دریا مروارید ها و بسد و عنبر اشهب و انواع اسباب طیب بتاثیر
تابش آفتاب موجود میشود و در کانها انواع جواهر و زر و نقره و امثال آن بتاثیر
نظر او مهیا گردد و پرورش می یابد و نیز ابر نیسان که مایه مروارید ست از
تابش او از دریا بر می آید و می بارد و وقتی که او در حمل می آید و ازان باران بهار
می شگفد و سبزه پیدا می آید وزیران نوبتی خیمه ترکی که هست خونی خنجر
گذار صفدر آهن کمان آتشی گرم هوا آب سر تیغ او گرد بر آرد بحکم گاه وبال و
قران صفدر درنده صف دشمنان در جنگ آهن کمان سخت کمان گیرد
برآرد ای ناچیز کند وبال سختی و رنج و دشواری و هر کوکبی را از خانه خود در هفتم
خانه وبال است و آن حالت نحوست و ضعیف کوکب است قران پیوستن و بودن
دو کوکب در برجی در یک درجه و دقیقه و معنی هر دو بیت آنست که بالای فلک چهارم
خیمه ترکی ای فلک پنجم در نظر آمد و آن خیمه ترکی است یعنی فلک مریخ است

و آن تُرک کوکبی ست خونی خنجر زننده و صفدر سخت کمان و آتشی ست که
آبداری سر تیغ او در وقت وبال و قران او از هوا گرد برآرد یعنی چون مریخ در
برج میزان و یا در برج ثور آید که خانهای وبال واند و یا با زحل و یا با آفتاب قران
کند در هوا تأثیر خشکی و حرارت پدید آید و امساک باران شود و هوا فاسد گردد
خاصه که در مثلثهٔ آتشی قران کرده باشد و بدانکه مریخ طبع آتش و گرم و خشک و ترک
فلک ست و نحس اصغر و منسوب ست بجلادت و قتال و بلنکری و خونی و در بعضی نسخه
بجای آهن کمان بعضی کمان مسطور ست یعنی از غایت جلادت ست آهن تیغ خصم را
بدندان میکند وز برآن خیمهٔ خوابگه خواجه کوست بتأثیر سعد صورة معنی و
جان مفتی کلی علوم خواجه و اهل نجوم صاحب صدر زمان زیور کون و مکان
یعنی بالا از فلک پنجم خوابگاه خواجهای فلک مشتری در نظر آمد و آن خواجه
کوکبی ست که بتأثیر سعد هم بصورة هم بمعنی مانند روح ست ای مایهٔ زندگی ست
و او مفتی ست در علمها کلی و خواجه ست صاحب چرخ و خداوند نجوم و
صاحب صدر عهد و زمان و زیور کون و مکان ای آرایش آسمان و زمین
و بدانکه مشتری قاضی فلک و سعد اکبر ست ازانجهة او را مفتی و صاحب صدر
گفته و کون و مکان دنیا را گویند که جای بودن و محل سکونه ست وز زیر آن

وزیر آن خوابگاه طارم پیری ست همچو اجل دوربین همچو اجل جان ستان [illegible]
بهنگام جنگ در صف میدان ز زخم حربهٔ هندوی و حرمت تیغ یمان طارم
بام جوبین مستن پیر سال خورده اجل امید دوربین دوراندیش و دانا اجل مرکب حربه و خنجر کار
یمن و آن شهریست در عرب که تیغ آنجایی بیش قیمتی بود و معنی بیت آنست که فلک بالای
ششم طارم پیر سال خورده ست ای فلک زحل ست و آن پیر کوکبی ست همچو اجل
دوربین ای عاقبت اندیش ست و همچو اجل جان ستاننده ست و او حربه ز روی زخم حربه
تیغ یمنی را برده ست ای در جنگ پیش حربهٔ او یمنی را حرمت و عزت نیست
و بدانکه تخصیص حربه به زحل آنست که در تصویر کواکب در دست زحل حربه نگارنده و پیر مستن زحل را
ازان گفته ست که او بصورة هندوی پیر ست و منسوب ست به ناقین و براهمه و کم و اهل
و نحس اکبر ست و مهلک ست کنند ز سیارگان رفعت او بیش ازانکه بام خداوند را هست
بشب پاسبان این بیت در نسبت ممدوح ست و ازینجا در مدح در آمد ست
و معنی بیت آنست که درجهٔ زحل ازانجه از دیگر کوکب بلند شده ست و مقام او
بر هفتم فلک ازان گشته ست که او هر شب بر بام قصر ممدوح پاسبانی میکند و
بدانکه هندوان بر بام قصر ملوک و سلاطین بشب پاسبانی کنند و زحل را به پاسبان
ازان نسبت کرده است که هندوی فلک ست و بر هفتم فلک مقام اوست

مقام پاسبان بالای قصر باشد و خواجه نظامی نیز در شرفنامه آورده است
بر آورد بخت هندوی چرخ از کمر بهاروی شه چتر سپاه زر جلاجل زبان کفت بار روشن
که شه تاج ور باد دشمن تباه رایت میمون او وقت ملاقات خصم بر ظفر آموخته است
چون علم کاویان رایت علم نیزه میمون مبارک و سعد بر ظفر آموخته است ای تعلیم ظفر کرده
شده است علم کاویان آن علم نیزه که کاوه آهنگر از پاره چرم که وقت آهنگری
بر ساق خود پیچیدی برای فریدون ساخته بود و فریدون قوت ضحاک را گشت و
بر تخت سلطنت او نشسته بود بعد از آن هر جا که فریدون با آن علم رفتی بر
دشمن ظفر یافتی و معنی بیت آنست که علم نیزه ممدوح در جنگ وقت ملاقات خصم همچو علم
کاویانی بر ظفر آموخته است بوسیله بیت آنست که علم نیزه ممدوح را در جنگ همیشه
بر خصم فتح و ظفر است چنانکه علم کاویانی را بود زیرا که علم او ظفر را اینک تحصیل کرده است
چون رخ و اشک عداوه از شفق صبح و شام کاشته در باغ چرخ معصفر و
زعفران این بیت لف و نشر غیر مرتب است و باغ چرخ استعاره است و اضافه
بیانیه است و معصفر و زعفران نیز استعاره است و معنی بیت آنست که ای
ممدوح هر روز از شفق صبح که زرد است همچو رخساره زرد دشمن تو در باغ
فلک زعفران کاشته میشود و از شفق شام که سرخ است همچو اشک سرخ دشمن

دشمن تو هم در آن باغ معصفر کاشته میشود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح از
هیبت تو رخسارهٔ دشمن مانند شفق صبح زرد و اشک خونین مانند شفق شام
سرخ ست ای خون می گرید از هیبت ممدوح   خنجر فتنه چو کشت کند در ایام تو
خنجر خصم تو گشت خنجر او را فسان   فتنه تیز انگیز خنجرهای حلقوم فسان سنگی که بدان
تیغ و خنجر و کارد تیز کنند و معنی بیت آنست که ای ممدوح در عهد دولت تو خنجر
فتنه بیکار و کند شده تا حلقوم خصم تو سنگ فسان شده است تا فتنه آن خنجر را
بدان سنگ تیز کند یعنی خنجر فتنه حلقوم خصم را ببرید گویی بدو خنجر تیز کرد و این عالیست
و خنجر و خنجر تجنیس مطرف ست   عیدست پیش از صبحدم مژده بخمار آمده
بر چرخ دوشش از جام جم نیمه پدید آمده   مژده خبر خوش و دوش شب گذشته
جام جم که جمشید ساخته بود و بجواهر مرصع کرده بود و پیاله شراب وضع کرده
جمشید شاه ست پیش از آن نبود و اینجا از جام جم ماه نو مراد است و معنی بیت
آنست که امروز روز عیدست و پیش از آنکه صبح دمد خبر خوش بخمار رسید و
شب گذشته وقت شام بر آسمان نیمه از جام جم نمودار شده بود ای ماه نو بر آمده بود
کرده و از آن خورم قضا صید گوزنان چند جا   شاخ گوزن اندر هوا آنکه
ملون سار آمده   قضا صحرا خورم قضا کنایه از آسمانست گوزن گاو دشتی

نگون سار بسبر افتادن و شاخ گوزن کنایه از ماه نوست و معنی بیت آنست
که چون عید در صحرای آسمان شب گذشته چند گوزن را صید کرد و علامت آن صید
آنکه شاخ در هوا مانده ست و آن شاخ گوزن نگون سار یعنی ماه که در شب عید بر
افق مغرب نمودار شده ست گوئی شاخ گوزن ست که در هوا نگون سار
مانده ست و گوزنان لفظی مستعار ست و خیال این بیت ادعائی ست
و ماه نو نگونسار نیست   گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش در شرق
رنگین سپهر شهپرش در غرب منقار آمده   گیتی و دنیا و ضمیر شین اول و دوم بر عید
راجع اند و ضمیر شین سیوم که در دوم مصراع ست بر طاوس راجع ست و از
رنگین سپهر آسمان با ستارگان مراد است که وقت شام مانند نقش پر طاوس
در طرف شرق می نماید از منقار ماه نو مراد است که وقت شام بر افق مغرب
برآمده است و معنی آن بیت آنست که ماه عید پادشاهی ست که از غبار لشکر او همه جهان
مانند طاوس بهر زیور بسته می نمود و سپهر رنگین او یعنی آسمان با ستارگان در
شرق پیدا آمده و منقار او یعنی ماه نو در مغرب نمودار شد و حاصل این بیت آنست
که دنیا از لشکر شاه در روز عید مانند طاوس آراسته می نمود و آسمان با ستارگان
بهم جانب مشرق چنان می نمود که گوئی سپهرهای آن طاوس اند و ماه نو بر افق

بی کم کنان شبی به   افق مغرب چنان می نمود کوی منقار طاوس ست
دوان از چشم قرایان نهان   وزدیده درکوی مغان نزدیک خمار آمده

بی کم کنان یعنی یاوه کشته واره کم کنان قرایان انجیل خوانان مغان آتش
پرستان ومی فروشان ومعنی بیت آنست که ماه عید یاوه کشته وراه
گم کرده وسی شب ماه رمضان دویده واز چشم انجیل خوانان پنهان دزدیده درمحله
مغان نزدیک خمار آمده تا شراب خورد یعنی رواج دوکانهای خماران شده وتواند که
معنی بیت چنین باشد که ماه نو که بدین فلک راه کم کنان سی شب شتابی دوان
از چشم قرایان نهان درمحله مغان نزدیک خمار آمده تا شراب نوشد یعنی پیاله رومین نزدیک
خمارست کوئی ماه نوست که نهانی نزدیک خمار آمده ست چنانکه قرایان نبینند
اما معنی اول موجه ست

ساقی صنم پیکر شده   باده صلیب آور شده
قندیل ازو ساغر شده   تسبیح زنار آمده

صلیب خط چهار گوشه وسه گوشه را گویند ودرینمحل خطای
شراب خالص مراد است که در پیاله نمودار میشوند قندیل چراغ که در شیشه افروزند ودر
مسجد ودیر وصومعه بسته زنجیر معلق آویزند ساغر پیاله بزرگ ومعنی بیت آنست که درمجلس ما
ساقی شاهدی صاحب جمال است که صورت او حسن بت دارد وشراب انگوری
در پیاله خطهای چهار گوشه وسه گوشه پیدا آورده ویران ساقی زهاد وعباد چنان

شیفته شده اند که بشوق او قندیل مسجد را پیاله ساخته‌اند و بعشق او تسبیح را زنار کردند
و در گلو پوشیده‌اند و از دست او شراب خوردن گرفته‌اند و توبه شکسته‌اند و ترک زهد
کردند و بدانکه صنم و صلیب و زنار و ساقی و باده و ساغر الفاظ متناسب اند

در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر بر خشک و تر صحرا نگر کشتی بر فتار آمده

صهبا شراب انگوری و کشتی نوعی از پیاله شرابست و دریا کنایه از شراب بسیارست
که در پیاله بزرگ کرده نوشند و خشک و تر صحرا کنایه از دست ساقیست
و معنی بیت آنست که شراب بسیار که در پیاله بزرگ است بر سبیل تعجب بنگر
که دریائی در کشتی است و این عجب‌تر که کذاران کشتی بر صحرای خشک است ای
بر کف دست ساقی و حاصل بیت آنست که شراب در پیاله بنگر که گوئی
بر خلاف عادة دریا در کشتی است و آن پیاله بر کف ساقی بنگر که گوئی بر صحرا
خشک میرود و در دریا در کشتی و بر صحرا خشک نمایدی تعجبست

آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین افسون گر گستاخ بین لب بر لب نای آمده

آبنوسی شاخ و مار شکم سوراخ کنایه از نای است باعتبار آنکه از چوب آبنوس سازند
و درونه سوراخ است و نسبته درازی و سیاهی او مار گفته و از افسون گر گستاخ
نای مراد است و معنی بیت سهل است

آن لعبت دف گردان نگر در دف

در دف نگارستان نگر وآن چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده لعب بازی بیکار

جنگ و چند صف حیوان کنایه از آهوان و گوزنان و شیران و یوزان که بر دف

با هم دیگر جنگ کنان تصویر کرده اند یعنی بازی دف زدن بنگر و دران

دف نگارستان تصویر کرده بنگر وآن چند صف حیوانات به بین که با یکدیگر

جنگ کنان بر آن دف نگاشته اند مهرست یا زرین صدف

خرچنگ را یار آمده خرچنگ را پروانه نار آمده مهر آفتاب خرچنگ

سه پایک که عرب انرا سرطان گویند واینجا برج سرطان مراد است پروا

بی قدر و قیمت پروانه پرنده معروف ست نار آتش واینجا کنایه از آفتاب

وامام خاقانی بر سبیل تجاهل میگوید که این آفتابست یا زرین صدف که در برج

سرطان آمده ست و سرطان که جانوری آبی ست و چندان قدر و قیمت

ندارد از تف او پروانه آتش شده ست آبی از حرارت آفتاب گشته سبب آنکه

پروانه از حرارت شمع می سوزد و بدانکه آفتاب چون در سرطان آید قوی

حال گردد و فصل تابستان شروع شود و روز غایة دراز و شب غایة کوتاه

گردد آن کعبه محرم نشان وآن زمزم آتش فشان در کاخ مه دامن کشان

یک مه به پرواز آمده آن کعبه محرم نشان اشارة بر آفتابست که همچو کعبه منور است

وهمچو حاجی محرم برهنه ازان گویند که جامهٔ نادوخته می پوشد وآن ردا
وازارست وازار فوطه را گویند واینجا از محرم برهنه مرادست وکاخ تونک را
گویند وآن ازگاه برج سرطان مرادست که خانهٔ ماه ست ودامن گستان
بناز وتکبر خرامان را گویند وپرواز بمعنی پرورش ست وخانهٔ تابستانی را
نیز گویند ومعنی بیت آنست که آفتاب که کعبهٔ محرم فشان ای کعبه برهنه ست وزمزم
آتش فشان ای از چشم گرم ست در برج سرطان که خانهٔ قمر ست بناز وتکبر
خرامان برای پرورش خود آمده ومدةً یکماه درو خواهد ماند زیرا که سرطان
برج آبی ست وآفتاب را حرارة زیاده شده ست چون یکماه دران خانه که بجا
آنست
تابستانی می ماند آسایش گیرد وطبیعت معتدل بگیرد وبدانکه خانهٔ تابستانی
که بالا ربام بسازند ویا در زمین بسازند ودرو آب سرد شود   هر سنگ را
گز ساحری کرده صبا مینا گری   از خشت زر خاوری میناش دینار آمده
صبا بادی که از مشرق آید ونشو ونمار نباتات ازوست مینا آبگینهٔ سبز و
کبود خشت زر خاوری کنایه از آفتابست وخاور مشرق را گویند ومغرب را نیز
گویند ومینا ودینار استعاره ست وازمینا سبزه مراداست واز دینار سبزهٔ
خشک مرادست ومعنی بیت آنست که هر سنگی را که باد صبا در فصل بهار بسبزه مینا کرده

مینا گری کرده ای زیر سبزه پوسیده بود و از گرمای آفتاب در هوای تابستان خشک و زرد شد
و مانند دینار زر نمودن گرفت و این عجب است که زر آبگینه سبز گردد و سنگ و خشت و
دینار و مینا لوازم است — خورشید زرین و مهره چین صحرا از آتش چهره به
در مغز افعی مهره چین چون دانه نار آمده — دهره خنجر و دشنه افعی مار سیه بیشه
و زرین و مهر کنایه از شعاع آفتاب است که قاطع ظلمت است و صحرا را چین که از غایت
تابش آفتاب سخت گرم و تفته شده است ای روی زمین صحرا از گرمای آفتاب
غایت تافته و گرم شده است و در مغز مار بیشه مهره به چین که از غایت گرما و تابش
آفتاب مانند دانه نار تفته و سرخ شده است و از دانه انار اخگر آتش نیز مراد باشد
هر فرش سقلاطون که مه صباغ او بوده سر به سر — از آتش گردون سیه
چون داغ قصار آمده — فرش بساط سقلاطون سقلاط و فرش سقلاطون کنایه
از سبزه است صباغ رنگریز زیر آتش گردون کنایه از آفتاب است قصار گازر
و داغ قصاران داغ سیاه را گویند که گازران برای نشان بر کناره جامها
کنند و معنی بیت آنست که هر بساط سبزه را که ماهتاب در مدت سه ماه بهار سبز رنگ
کرده بود از تابش آفتاب در هوای تابستان همچو داغ سیاه گازران خشک و سوخته
سیاه شده است یعنی از تابش گرمای آفتاب سبزه که در بهار رسته بود خشک و

سیاه گشته انکه در و آتش زدند و رسم ست که چون سبزه و کاه خشک گردد در و
آتش زنند و بسوزند تا در بهار سبزه نیک بر وید و بدانکه ماهتاب صباغ
فلک ست و سبزه و گلها سرخ و زرد و کبود از نظر او رنگ میگیرند و میوه
نیز رنگ و مزه از و میگیرد و قید سه ماه ازان کرده ست که مدة بهار سه
ماه ست چون آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا بود مدة بهار ست و از آتش
کردن آتشکده اثیر نیز مراد باشد ازانکه چون آفتاب در برج سرطان می آید حرارت
کره اثیر در هوا تا بکره خاک سرایت میکند بدان سبب در هوا عفونت ظاهر میگردد
تا سه ماه و در مدت مذکور از حرارت کره باصیف همه سبزه خشک میگردد و
و سیاهی می نماید کافور خواه و پید تر در خفتیجانه باده خور باساقی فرخند
فر در خانه فرخار آمده بید درختی ست بی بار و خاصیت او سرد ست
و در هوا تابستان از بید کپها را و خرگاه کنند و نیز در خرگاه فرا کنند و گرد اگرد گیرند
تا غایته سرد شود خص جامه ست سبز و سرد که در هوا تابستان بکار برند خفتیجانه آن
خانه ست که در تابستان دیوارها او را بجامه خس گیرند و اندکی تر کنند
تا غایته سرد شود فرخنده فرهنگ نیست فرخار نام بتخانه ست در ولایته چین
که در و بتان جمیل و بعضی گویند بهار خانه ست که در انواع تصویرات لطیف

لطیف ساخته اند و در روز نان صاحب جمال حاضر میشوند و قیل نام سهرست
که در خوبان اند و معنی بیت آنست که ای فلان سوار تابستان ست برای
نقل مجلس کافور طلب کن و بید تر بخواه و از آن خرگاه بساز و نیز در خانه برگهای
بید را فرا کن و در جشنخانه شراب بخور با ساقی تنگ زیبا که خانه از جمال او
همچو فرخار نماید   باورد و ریحان کن طلب توذی و کتان کن سلب
و ز می گلستان دو لب بنما که این چار آمده   باورد گلاب ریحان سبزه خوشبوی
و رنگین که انرا سپرغم نیز خوانند توذی نوعی از جامه ست که آنرا در تابستان
پوشند کتان جامه ایست کتانی و آن سرد ست و پوشش تابستانی است
سلب پوشش و معنی آنست که ای فلان گلاب و ریحان که سرد ست از جهة نقل
شراب بطلب و جامه توذی و کتان که سرد ست بپوش و جای که این
چهار چیز یعنی باورد و ریحان و توذی و کتان جمع شوند آنجا از شراب دو لب
خود گلستان کن یعنی از شراب لب خود را سرخ و خوشبوی گردان همچو گلستان
گه گه کن از باغ آرزو آن آفتاب زرد رو   پیراهنش وه ماه نو هر سال [illegible]
آن آفتاب زرد رو اشارة بر خربزه و پیراهن گرد اگرد و ماه کنایه از وه خط
منقوش ست که گرد اگرد خربزه می باشند و معنی آنست که ای دوست گاه گاه

گر باغ برود و خربزه را که بآفتاب می ماند و گرد و اگر داود ه خط مقوس مانند ده ماه نواند

و در هر سالی یکبار می آید از باغ بخواه و بخور و این بر سبیل تعجب است چرخ

از سموم گرم که زاده و با هر چاشتگه دفع و با جام شفق یا قوت کردار آمده

سموم باد گرم و با علتی ست که چون از کثرة عفونة هوا فاسد گردد و آن علت

ظاهر گردد و مردمان را هلاک گرداند چاشتگه پیش از میان روز یا قوت جوهر یست

سرخ رنگ که چون آنرا با چند داروی ترکیب کرده بخورند وبا دفع گردد و

تاثیر نکند چنانکه خواجه نظامی گنجه در ین معنی گفته بیت دل ز آب گن از بلا میندیش

یا قوت خور از وبا میندیش کردار فعل و مانند و معنی بیت آنست که بواسطه

گرم باد که در هوا می وزد و فلک هر چاشتگه و با می زاید برای دفع آن و باء

شراب سرخ ممدوح بمنزله یا قوت ست بالنی صیته دافع و با او ست ای هر که

آن ساله شراب انگور دارد و با دفع گردد ترياق یا چهر ملک پور منوچهر ملک

با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده ترياق پای زهر پور پسر منوچهر پادشاه

عراق که ممدوح خاقانی بود و از پور منوچهر اخستان شاه مراد است و او نیز

ممدوح اوست طاعن سرزنش کننده و طاعون نوعی از وباست ای باد

مرگ ست و معنی بیت آنست که آن جام شراب که در بالا مذکور ست بار وی ملک اخستان

ملک اختسان شاه که بهر منو جهر ست تریاق سزاوار و لایق و دافع انواع زهر آمده
و باعث مهر ملک ای پادشاه دشمن اختسان شاه طاعون سزاوار و لایق آمد یعنی تریاق
سزاوار اختسان شاه و مرگ در خور دشمن اوست و طاعن و طاعون صیغه اشتقاق

آن بوس لبها سران بر پای اسپ اختسان ـ آن نعل زرین هر زمان یاقوت
مسمار آمده ـ سران بزرگان یاقوت جوهر ست مشهور و اهل هند آنرا مانک خوانند
مسمار میخ و معنی بیت آنست که سران و بزرگان بلبها سرخ پای اسب اختسان
چندان بوسها زدند که از اثر سرخی لبهاء ایشان میخها نعل زر همچو یاقوت سرخ شدند
گوئی میخها یاقوتی اند که بر زرین نعلها راست ممدوح وصل کرده اند

رایش چو دست موسوی در ملک برهانی قوی ـ دادش چو باد عیسوی تعویذ
انصار آمده ـ رای فکر و اندیشه و عقل موسوی ید بیضا که معجزه موسی علیه السلام
بود باد عیسوی دم عیسی علیه السلام و احیاء اموات تعویذ بدانچه پناه گیرند انصا
ریان و نواریان که قوم مهتر عیسی علیه السلام بودند کما قوله تعالی فلما
احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال ا
لحواریون نحن انصار الله و معنی بیت آنست که رای اختسان
شاه در ملک همچو دست موسی علیه السلام برهانی قوی و داد او همچو دم عیسی علیه السلام

زنده کننده مردگان و دافع رنجهای حوادث است و یاران پناه میگیرند یعنی رای روشن ممدوح در ملک معجزه قوی ست بمثل ید بیضا و دادو دهی ممدوح حیوة و راحت مظلومان ست و یاران بدان پناه میگیرند چنانکه دم عیسی علیه السلام یعنی و انصار خواریان آنرا تعویذ خود ساخته بودند مردان علوی هفت تن درگاه او را نوبه زن اخصمان سفلی چار زن پیشش پرستار آمده مردان علوی هفت تن کنایه از هفت کواکب سیاره ست و چهار زن کنایه از چهار طبایع است و هرچه درین عالم موجود می شود بتاثیر هفت کواکب و از چهار طبایع موجود میشود و پرستار خدمتکار و کنیزک و معنی بیت آنست که هفت کواکب سیارات که ابای علوی اند بر درگاه اخستان شاه پنج نوبه میزنند و چهار طبایع که امهات سفلی اند و ضد یکدیگر اند پیش او خدمت میکنند همچو غلام و کنیزک ایضا فی مدح الوزیر و فیه القسم وله قصیده مرا ز هاتف همت رسد بگوش خطاب کزین رواق طنینی که میرود دریاب هاتف فرشته غیبی که آواز دهد همت قصد و هاتف همت اضافه بیانیه ست و همته مراد است خطاب سخن کردن با کسی در حضور رواق کوشک و قصر بلند و اینجا کنایه از فلکست طنین آواز باریک و نرم که از پریدن مگس و پشه خیزد و در گوش مردم میرسد و همیشه از غایة سرعة حرکة

سرعة حرکة از فلک او از نرم و لطیف منیخزد و آنرا واصلان و کاملان حق
می شنوند و معنی بیت آنست که مرا از همه بلند من که بمنزله هاتف عیسی است
هر روز خطابی بگوشش میرسد که ای خاقانی ازین رواق فلک آوازی که
منیخزد در باب ای بشنو و فهم کن که چیست ه فلک پیش رکاب وزیر هارون
رای ؛ نطاق بسته بهارونی آید اینست عجاب از هارون که در مصراع اول است
برادر مهتر موسی علیه السلام مراد است که وزیر موسی علیه السلام بود و از هارون
که در مصراع دوم بیت پیک و پاسبان مراد است و در ملک بالا رسمست
که هارون همه شب جلاجل بسته پاسبانی میکند و کر داکر د میکردد و بر آواز او پاسبانان
دیگر بیدار می مانند چنانکه خواجه نظامی درین کوید ه بر آویخت هندوی
چرخ از کمر ؛ بهارونی شب جرس های زر جلاجل زمان کفت هارون شاه
که شه باج ور باد و دشمن تباه ؛ نطاق کمر است ماهی و عجب عجاب شکفت
و عجب و معنی بیت آنست که زهی عجب که پیش رکاب وزیری که رای او در
در اصلاح امور مملکت همچو رای هارون بن عمران است فلک جلاجل بستاره کان
در کمر بسته دایم بپاسبانی و قاصدی می آید یعنی فلک با آن عظمت که دارد در رکاب
ممدوح همچو هارون میرود و این عجب است ه زکوة دست تو توفیر سورة الانفال

سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب زکوة افزونیِ مال و بادِ کیِ دانی بمعنی عطاست

توفیر افزونی و تمام کرده توفیر سورة الانفال عبارة از قسمت غنایم ست

که در ابتدا سورة مذکور مسطورست کمافی قوله تعالی یسألونک عن الانفال

قل الانفال لله والرسول الآیة یعنی آنچه زیاده در قسمت غنایم باند

و قابل قسمت نباشد حکم آن مر خدای را و رسول راست یعنی هرجا که خدای

عزوجل و پیغامبر علیه السلام فرماید آنجا دهند سفیر یک و رسول عنوان

سر مکتوب عن هذا الکتاب عن فلان الی فلان بر سر نامه نویسند و

عنوان سورة الاحزاب عبارة از ابتدا سورة الاحزاب ست کمافی قوله تعالی

یا ایها النبی اتق الله ولا تطع الکافرین الآیة یعنی ای محمد پرهیزکار باش

و با کافران و منافقان یاد مده و مصاحبت مکن و پس روی مکن و توکل

بر خدای عزوجل کن و بسنده است ترا خدای وکیل ساختن ای کافیست وکیل تو

خدای عزوجل و معنی بیت آنست که ای ممدوح زکوة دست تو ای عطار

دست تو غنایم باد که در سورة الانفال ست و سه آیة ابتدا سورة احزاب

که در شان پیغامبر علیه السلام وارد است سفیر جان تو باد ای پیغام گذارد

خبر دهنده جان تو باد تا معنی این آیة سه در جان تو اثر کند و بران کار کنی و رستگار شوی

رستگار شوی دو دست و کلک تو دیدم در تمامی جود دو قبله اند
و لیکن سه قبله طلاب جود و بخشش قبله خم بزرگ سه قبله در اصل قبله مسلم و قبله یهود
و قبله انصاری ست اما اینجا کنایه از دو دست و قلم ممدوح است طلبا طالبان
و بدانکه دو قله ازان قید کرده ست که نزدیک امام شافعی رحمه الله مقدار
دو قله آب که یکجا جمع شود نصاب باشد برای طهارت باستعمال پلید نشود
کما فی قوله علیه السلام اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا هم بدین حدیث امام شافعی
رحمه الله تمسک کرده ست و نزدیک امام اعظم رحمه الله آب ده در ده شرط است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح دو دست و کلک ترا دیدم که در تمامی نصاب
عطا دو قبله اند ای نصابی کامل اند و لیکن سه قبله طالبان حوایج و اعراض اند
یعنی طالبان اعراض و عطا یا دایم سوی هر دو دست و قلم تو توجه و توقع دارند
و ازان هر سه حاجات ایشان بر می آید ولی و خصم تو مخصوص جنت و سقر اند
که این ندا ر قد افلح شنید و آن قد خاب ولی صاحب قوی دست بزرگ جنت بهشت
سقر دوزخ ندا آواز در دادن کسی و این بیت لف و نشر مرتب ست و معنی بیت
آنست که ای ممدوح ولی تو سزاوار بهشت ست و خصم تو در دوزخ ازانکه
ولی تو ندا ر قوله تعالی اقد افلح من زکیها شنید و خصم تو ندا ر قوله

وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا تنبیه یعنی ولی تو نداء فلاح و نجات شنیده که ما را بهشت است و خصم تو ندای خیبته و ناامیدی شنید که موجب سرمایهٔ دوزخ است

ملک صفات وزیرا ملکشان صدرا بتست قلب من ابریز و از سلب من ایجاب: ملک فرشته ملکشان پادشاهی که علامت و شرایط سلطنت تمام دارد و پادشاهان دیگر را پادشاهی نشانند صدر بزرگ و صاحب صدر قلب دل و ناسره آبریز خالص سلب بودن ایجاب واجب کرد انیدن و نزد منطقیان سلب نفی و ایجاب اثبات را گویند و معنی بیت آنست که این فرشته صفات وزیر این سلطان نشان صاحب صدر قلب من بتو آبریز است

ای سخنان ناسره قبول تو سره و خالص شده اند و سلب من بتو ایجاب است

ای بتست من از قبول تو هست شده شده است یعنی اگرچه سخنان من قلب و ناسره بودند و لیکن بقبول تو همه خالص و سره شدند و اگرچه من ناچیز بودم و لیکن بقبول تو چیز شدم از آنکه هرچه از تو مطلبم می یابم و بدولت و نعمه رسیدم و معنی این بیت نه چنین تواند بود که این وزیر قلب من بتوست آبریز است که من دغل و ناسره بودم بلطف و کرم تو همچو زر خالص شدم و سلب من بتو ایجاب است

بمهر خاتم دل را صایع الرحمان: بمهر خاتم وحی از مطالع الاعراب: خاتم بفتح

خاتم بفتح انگشتری با نگینه اصابع انگشتان مهر بکسر میم آفتاب خاتم بکسر تا ختم کنند
وحی پیغام که جبرئیل علیه السلام از حضرة رب العزة بر پیغامبر علیه السلام رسانید مطالع
جمع مطلع ست یعنی جای طالع شدن و اعراب جمع عرب ست مهر خاتم دل
عبارة از دل ست و این استعاره ست و اضافة بیانیه و بر سر هر دو مصراع
بار قسم ست و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بنقش انگشتری دل ای سوی
ندار قلب مومن که بر مقتضای قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء ورود و انگشت قدرة رحمان ست و سوگند یاد میکنم بآفتاب
خاتم وحی ای پیغامبری علیه السلام که آفتابی ست که وحی برو ختم شده ست
و طلوع او از مطالع اعراب ست ای زاده عرب ست و مهر خاتم وحی و مطالع استعاره
ست و مهر و مهر و خاتم الفاظ متجانس اند و انگشتری را با اصابع و آفتاب را با مطالع
نسبتی تمام ست ب بخط احسن تقویم و آخرین تحویل بآفتاب هویت بچارم
اصطرلاب خط احسن تقویم عبارة از ذات آدمی ست کما فی قوله تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آخرین تحویل رو نهایت
آفتاب هویة عبارة از شهرة اثبات وجود حق تعالی الله نور السموات
والارض الآیة چارم اصطرلاب کنایة از قرآن مجید ست و معنی بیت آنست

که سوگند یاد میکنیم بروز قیامت که آخرین تحویل ست و سوگند یاد میکنیم بخدای حق
جل و علا و احاطه وجود او بر کل آفرینش که آفتاب موهبت ست و سوگند یاد میکنیم
بقرآن مجید که چهارم کتاب ست واصطرلاب دراصل نام منجمان ست
بحق آنکه دهد بچگان بستان زاد سپید شیر لب تان سر سیاه سحاب کند زاهرمن
دود رنگ خاکستر چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب بچگان
بستان عبارة از درختان نوخاسته و گیاههای نورسته و گلهای نوشگفته ست شیر
کنایه از آب صاف ست که از ابر میبارد و سحاب ابر اهرمن دیو دودرنگ سیاه
قاروره شیشهٔ آتش که در روغن نفط نگاهدارند و آن روغن عین آتش ست
بهرچه رسد آنرا بسوزد و چون بجامه رسد حالی جامه سوختن گیرد چنانکه خواجه نظامی
در وصف جادو که در آتشی نه خود را بشکل اژدها ساخته بود فرموده ست بیت
که هست اژدهایی در آتشکده چو قاروره در مردم آتش زده شهاب ستاره ایست
که بشب مانند هوائی در هوا می جهد و یا همچو ستاره از آسمان در هوا فرو می افتد
و آن آنست که چون شیطان و دیو برای استراق سمع یعنی برای شنیدن اسرار
آسمانی بر طریق دزدی سوی آسمان عروج میکنند فرشتگان از کوه اثیر پارهٔ
آتش میگیرند و حکم فرمان بر روی شیطان و دیو میزنند تا فرود می آید کما قوله تعالی

كما في قوله تعالى وجعلناها من كل شيطان رجيم الا من استرق فاتبعه شهاب مبين ودر ثاني مصراع لف ونشر مرتب است ومعني هر دو بيت آنست كه ابتحق آنخدائي كه درختان نوخاسته وگياههاء نورسته وسبزهاء نودميده كه بچگان باغ را آب صافي كه بشير مي ماند از بستان سياه سحابها بدايتاب بر سياه درختان وگياههار ورياحين را مي برورد وچون از آسمان قاروره واز شهاب آتش مي سازد وديو سياه را خاكستر مي سازد اي مي سوزد وبدانكه بستان وپستان تجنيس خطي است ودرين بيت بشتري لوازم ولواحق را رعايت كرده ولفظ بستان مستعار است واستعاره تخيلي است جراغ علم فروزد چو خضر واسكندر در آن ظلمت ارحام زآتش اصلاب ظلمت تاريكي رحم زهدان عورة ارحام جمع اوست صلب استخوان پشت پدر كه مني از آنجا مي چكد اصلاب جمع اوست

کاو آسمان برج ثور گرز گاو نوعی از گرزست که سر او مانند سر گاو می سازند
و آن وضع فریدون ست شوکت قوة مار جمسری کنایه از ضحاک ماران است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح نیزه تو که بمار می ماند زور و قوة برج ثور ببرد
چنانکه گرز گاو سر که فریدون داشت قوة و شوکت ضحاک ماران برده و بدانکه
ضحاک پادشاهی بزرگ بود که هزار سال عمر یافته بود و دو مار بر بهر دو کتف او
رسته بودند و آن مار آنرا مغز سر آدمی میخورانیدند تا تسکین ایشان حاصل شدی
روزی منجمان حکم کردند که مردی جوان فریدون نام از پشت آبتین خیزد و آن
ملک ترا بگیرد و ترا هلاک کند ضحاک بشنیدن این قول آبتین را بگرفت و بکشت و
زن آبتین پیش از آن حامله شده بود از وهم ضحاک بگریخت و در شهری دیگر ساکن شد
و آنجا فریدون از و زاده شد چون بزرگ و بالغ شد کاوه آهنگر از پاره چرم که وقت
صنعت آهنگری بر ساق پای بپیچید علم نیزه ساخت و خلق را بدو بفریفت و

بفریفت وجمعیة کرده بر فریدون رفت واو را بر عالانید و بر ضحاک آورد تا فریدون
ضحاک را بگیرد کاوه سر بکشت و ملک او را گرفت و سالها ملک راند و این قصه در شاهنامه
مشروح است ﴿ رمح تو راس هزده کز برجیس آفتاب کاس از بر ماه چهارده
سایه کند صنوبری ﴿ رمح نیزه راس عقده جوزهر و آن نقطه است که از تقاطع خط
مسیر قمر و منیر شمس بر فلک پیدا آمده است و آن در هر برجی هزده ماه می ماند و
حرکت او خلاف توالی بروج است و سایه صنوبری ظل مخروط را گویند و ضمیر شین
بر رمح عاید است و معنی بیت آنست که ای ممدوح نیزه تو مانند راس هزده کز تو
دل وارد و طاس بر چم او مانند آفتابست و بر چم سیاه او چنان بزرگ است
که از بالا ماه تمام بر زمین سایه صنوبری میکند و بدانکه ترکیب برجیس آفتاب طاس
جسن باشد که طاس بر چم آن رمح مانند آفتابست و تخصیص هزده کز از آن
کرده است که راس در هر برجی هزده ماه می ماند پس ایام خاقانی مده بگشت
هر ماه را بگز بسته کرده است و در بعضی نسخه بجای راس زست مسطور است اما قول
اول صحیح است بدان دلالة آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب ملازم اند
﴿ زبده دور عالمی زان چو نبی و مرتضی بحر علوم را دُری شهر علوم را دری
زبده خلاصه هر چیز و بحر علوم و شهر علوم اضافه بیانیه است و رمز آنست که بنعامبر

صلی الله علیه وسلم فرمود أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و معنی بیت آنست

که ای ممدوح تو خلاصهٔ دور عالم هستی از انچه همچو پیغامبر علیه السلام مروارید بار دریار

علم هستی و همچو امیر المومنین علی رضی الله عنه دروازهٔ شهر علم هستی یعنی همه علمها را حاوی

توئی ... نایب تنکری توئی کرده بتیغ هندوی : سنقر کفر پیشه را سن سن لوی

تنکری : تنکری بزبان ترکی خدای عز و جل را گویند سنقر نام پادشاه تتار است

و او کافر بود و نوعی از شکرست در ترکستان که غایة دلیرست سن بزبان ترکی

تو تو بوده است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو نایب خدا عز و جل هستی و بقوة

تیغ هندی پادشاه تتار که نام سنقر دارد و کافرست سن سن کوی تنکر کردی یعنی بقوة

تیغ هندی سنقر کافر را که پادشاه تتارست مسلمان کردی و وحدانیت خدای عز و جل

مقر گردانیدی تا خدای تعالی را یکی میدانند و تو توئی میخوانند ... گر بر شعری

یمن یمن مثال تو رود : منسخ شود سهیل وار گر نکند مسخری : شعری نام دو ستاره

ثابتست و هر دو در برج سرطان اند و بعضی گویند یکی در جوزا و دوم در سرطان نیست

و انکه شمالی است آنرا شعری شامی گویند انکه جنوبی است آنرا شعری یمانی خوانند

و آن در سرطان است حکیم انوری گوید ... جنب یکی سرطان نشد که شاخ

نشترش : طلوع داد یک شب شعری را یمن مبارکی و یاری دهی مثال